اصول و مبانی دعوت

در سیرت اصحاب احمد ج

**«مواقف الصحابة** ش **في الدعوة إلى الله»**

**مؤلف:**

**د. سعید بن علی بن وهف قحطانی**

**ترجمه:**

**امین پورصادقی**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | اصول و مبانی دعوت در سیرت اصحاب احمد ج | | | |
| **عنوان اصلی:** | مواقف الصحابة ش في الدعوة إلى الله | | | |
| **مؤلف:** | د. سعید بن علی بن وهف قحطانی | | | |
| **ترجمه:** | امین پور صادقی | | | |
| **موضوع:** | آداب و رسوم اسلامی - آداب و تربیت (دعوت، گفتگو... ) | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | آذر (قوس) 1396 ه‍ .ش - ربيع الاول 1439 ه‍ .ق | | | |
| **منبع:** | کتابخانه قلم www.qalamlib.com | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ قلم دانلود شده است.**  **www.qalamlib.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@qalamlib.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.qalamlib.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |
| **محتوای این کتاب لزوما بیان****گر دیدگاه سایت کتابخانه قلم نمی‌باشد؛ بلکه بیانگر دیدگاه نویسنده آن است.** | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc501361338)

[مقدمه 1](#_Toc501361339)

[مبحث اول: موضع‌گیری‌های ابوبکر صدیق**س** 3](#_Toc501361340)

[مطلب اول: دفاع ابوبکر صدیق س از رسول خدا**ج** و نصرت و یاری ایشان 3](#_Toc501361341)

[مطلب دوم: تصدیق رسول الله**ج** و اصرار بر حمایت از آن‌حضرت 5](#_Toc501361342)

[مطلب سوم: انفاق مالش در راه خدا 8](#_Toc501361343)

[مطلب چهارم: موضع ابوبکر صدیق پس از وفات رسول خدا**ج** 11](#_Toc501361344)

[مطلب پنجم: موضع ابوبکر صدیق در روانه کردن سپاه اسامة بن زید (به سوی رومیان) 15](#_Toc501361345)

[مطلب ششم: موضع ابوبکر**س** در برابر مرتدین و مانعین زکات 18](#_Toc501361346)

[مبحث دوم: مواضع‌ حکیمانه عمر بن خطاب**س** 23](#_Toc501361347)

[مطلب اول: موضع وی در اظهار اسلام و هجرت به مدینه 23](#_Toc501361348)

[مطلب دوم: موضع حکیمانه وی در تثبیت مردم بر بیعت با ابوبکر**س** 27](#_Toc501361349)

[مطلب سوم: موضع حکیمانه وی در اصلاح خانواده پیش از مردم 29](#_Toc501361350)

[مطلب چهارم: موضع حکیمانه عمر در دعوت به تواضع در برابر الله متعال 29](#_Toc501361351)

[مبحث سوم: موضع‌گیری‌های عثمان بن عفان**س** 35](#_Toc501361352)

[مطلب اول: انفاق نمودن اموال بسیار در راه الله متعال 35](#_Toc501361353)

[مطلب دوم: موضع والای عثمان در متفق نمودن امت بر یک قرائت و ریشه کن نمودن اختلاف 39](#_Toc501361354)

[مبحث چهارم: مواضع‌ حکیمانه علی بن ابی‌طالب**س** 43](#_Toc501361355)

[مطلب اول: موضع علی بن ابی‌طالب**س** در جان فدایی برای رسول خدا**ج** و دعوتش 43](#_Toc501361356)

[مطلب دوم: موضع علی بن ابی‌طالب**س** در غزوه بدر در رویارویی با سران کفر 44](#_Toc501361357)

[مطلب سوم: موضع علی**س** در روز احزاب (روز خندق) 47](#_Toc501361358)

[مطلب چهارم: موضع علی**س** در غزوه‌ی خیبر 51](#_Toc501361359)

[مبحث پنجم: موضع‌گیری‌های مصعب بن عمیر**س** 57](#_Toc501361360)

[مبحث ششم: موضع ضمام بن ثعلبه**س** در برابر قبیله‌ی بنی‌سعد 63](#_Toc501361361)

[مبحث هفتم: موضع سعد بن معاذ**س** در صدور حکم بر بنی‌قریظه 67](#_Toc501361362)

[مبحث هشتم: موضع حسن بن علی**س** 77](#_Toc501361363)

[مبحث نهم: موضع‌گیری گروهی از صحابه 81](#_Toc501361364)

مقدمه

إن الحمد لله نحمده ونستعينه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور أنفسنا ومن سيئات أعمالنا، من يهده الله فلا مُضل له ومن يضلل فلا هادي له، وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأشهد أن محمدًا عبده ورسوله، صلى الله عليه وعلى آله وأصحابه وسلم تسليمًا کثيرًا.

اما بعد؛

رساله‌ای که پیش روی دارید مختصری در «موضع‌گیری‌های صحابه در مسیر دعوت الی الله» می‌باشد که در آن به نمونه‌هایی از مواضع‌ والای صحابه در مسیر دعوت الی الله اشاره نمودم.

از خداوند متعال می‌خواهم که این عمل اندک را مبارک و سودمند و خالص برای خویش قرار داده و به وسیله‌ی آن نویسنده را در حیات و پس از مرگ و نیز خواننده را بهره‌مند گرداند. براستی خداوند متعال بهترین کسی است که از او خواسته می‌شود و گرامی‌ترین کسانی است که از او انتظار اجابت می‌رود و او برای ما کافی بوده و بهترین وکیل است.

مؤلف

نوشته شده در صبح روز پنج شنبه 25/2/1425هـ.

مبحث اول:  
موضع‌گیری‌های ابوبکر صدیق**س**

از ابوبکر صدیق س در مسیر دعوت الی الله مواضع‌ حکیمانه‌ای به ثبت رسیده است که دلالت بر عظمت شأن و مقام و صداقت وی با خداوند متعال می‌کند؛ اکنون برای مثال به برخی از این مواضع اشاره می‌کنیم.

مطلب اول: دفاع ابوبکر صدیق س از رسول خدا**ج** و نصرت و یاری ایشان

از عروة بن زبیر روایت است که می‌گوید: «به عبدالله بن عمرو بن عاص گفتم: مرا از شدیدترین رفتاری که مشرکان با رسول الله ج داشتند خبر بده؟ گفت: درحالی‌که رسول خدا ج در حجر کعبه (حطیم) نماز می‌خواند، عقبة بن ابی معیط آمده و شانه‌ی پیامبر ج را گرفت و لباسش را بر گردن رسول خدا ج پیچید و به شدت فشرد و خواست او را خفه کند که ابوبکر آمده و شانه عقبة را گرفت و او را از رسول خدا ج دور نموده و گفت: ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡۖ﴾ [غافر: 28]، «آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید: پروردگار من الله است؟»[[1]](#footnote-1).

ابوبکر س شجاع‌ترین مردم بود. روایت شده که علی بن ابی‌طالب س خطبه خوانده و گفت: «ای مردم، به من بگویید شجاع‌ترین مردم کیست؟ گفتند: خودت، ای امیر مومنان؛ علی فرمود: اما من با کسی روبرو نشدم مگر اینکه از او رفتار عادلانه خواسته و وی را به انصاف فرا خواندم؛ لیکن مرا از شجاع‌ترین مردم خبر دهید! گفتند: نمی‌دانیم؛ او چه کسی است؟ فرمود: ابوبکر؛ روز بدر برای رسول خدا ج سایبانی تدارک دیده و سپس گفتیم: چه کسی همراه پیامبر ج می‌ماند تا مشرکان به آن‌حضرت یورش نیاورده و حمله‌ور نشوند. به خدا سوگند کسی جز ابوبکر نزدیک رسول خدا نبود و با شمشیر بی‌غلاف نزدیک سر رسول خدا ج ایستاد، چنان‌که کسی به آن‌حضرت نزدیک نشده و حمله‌ور نمی‌شد مگر اینکه ابوبکر به او حمله می‌کرد؛ براستی که شجاع‌ترین مردم است».

علی س می‌گوید: براستی دیدم که مشرکان رسول خدا ج را محاصره نموده و یکی او را از ادامه راه باز می‌داشت و دیگری آن‌حضرت را تکان می‌داد درحالی‌که می‌گفتند: «تو کسی هستی که خدایان را خدایی واحد قرار دادی؟» به خدا سوگند از میان ما کسی جز ابوبکر به پیامبر ج نزدیک نشد چنان‌که یکی از آن‌ها را می‌زد و با دیگری مبارزه نموده و با آن یکی زد و خورد می‌کرد درحالی‌که می‌گفت: وای بر شما «أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَن يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ». پس از این علی ردایی که بر تن داشت بر چهره کشید و چنان گریه کرد که ریشش تر شد. سپس فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا مومن خاندان فرعون بهتر است یا ابوبکر؟ پس همگی ساکت شدند. سپس فرمود: پاسخ مرا نمی‌دهید؟ به خدا سوگند، لحظه‌ای بودن با ابوبکر بهتر از سرزمینی است که پر از افرادی چون مومن آل فرعون باشد؛ مومن آل فرعون ایمانش را کتمان نمود و ابوبکر فردی بود که ایمانش را اعلان نمود»[[2]](#footnote-2).

مطلب دوم: تصدیق رسول الله**ج** و اصرار بر حمایت از آن‌حضرت

از جابر بن عبدالله ب روایت است که از رسول الله ج شنیده که فرمودند: «لَمَّا كَذَّبَتْنِي قُرَيْشٌ قُمْتُ فِي الحِجْرِ فَجَلَّى اللَّهُ لِي بَيْتَ الْمَقْدِسِ، فَطَفِقْتُ أُخْبِرُهُمْ عَنْ آيَاتِهِ وَأَنَا أَنْظُرُ إِلَيْهِ»[[3]](#footnote-3) «هنگامی‌که قریش (اسراء و معراج رفتن) مرا تکذیب کردند، در حجر اسماعیل (همان دیوار کوچک ملحق به کعبه) ایستادم. خداوند بیت المقدس را به من نشان داد و درحالی‌که به سوی آن نگاه می‌کردم نشانه‌هایش ‌را به قریش می‌گفتم».

پس از واقعه اسراء مردم زیادی به فتنه افتادند چنان‌که برخی از مردم نزد ابوبکر آمده و داستان سَیر شبانه رسول خدا ع به بیت المقدس را برای او ذکر نمودند. ابوبکر با شنیدن داستان فرمود: «گواهی می‌دهم که آن راست و درست است». آنان گفتند: و پیامبر را تصدیق می‌کنی که در یک شب به سرزمین شام رفته و سپس به مکه بازگشته است؟ فرمود: «آری، من او را در مورد امری عجیب‌تر تصدیق نمودم، در مورد اخباری که از آسمان می‌داد (وحی) و این‌گونه بود که صدیق نامیده شد.[[4]](#footnote-4)

ابوبکر س اشتیاق و حرص شدیدی بر حمایت از رسول خدا ج داشت و در این مهم اصرار می‌ورزید. در دوران خلافت عمر بن خطاب، عده‌ای به مدح و ستایش از عمر پرداختند چنان‌که گویا وی را از ابوبکر برتر می‌دانند؛ چون این خبر به عمر س رسید. فرمود: «به خدا سوگند، شبی از عمرم با ابوبکر بهتر و برتر است از خاندان عمر؛ و یک روز با ابوبکر بهتر از خاندان عمر می‌باشد».

شبی که رسول خدا ج به سوی غار (ثور) خارج شد ابوبکر همراه ایشان بود. در مسیر راه گاهی در پیش روی پیامبر و گاهی پشت سر رسول خدا حرکت می‌کرد تا اینکه رسول خدا ج متوجه این رفتار ابوبکر شد و به او فرمود: «يَا أَبَابَكْرٍ مالك تمشى ساعة خلفي وساعة بين يدي؟» «ای ابوبکر، چرا گاهی پشت سرم و گاهی در جلوی من حرکت می‌کنی؟» ابوبکر گفت: ای رسول خدا، چون تعقیبِ قریشیان را به یاد می‌آورم، پشت سرتان حرکت می‌کنم و چون کسانی را به یاد می‌آورم که در کمین نشسته‌اند، جلوتر از شما حرکت می‌کنم. پس رسول خدا ج فرمودند: «يَا أَبَابَكْرٍ لَوْ كَانَ شَيْءٌ لَأَحْبَبْتَ أَنْ يَكُونَ بِكَ دُونِي؟» «ای ابوبکر، اگر چیزی هم باشد، دوست داری به جای من به تو اصابت کند؟» ابوبکر گفت: سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، چنین دوست دارم. پس چون باهم به غار رسیدند، ابوبکر گفت: ای رسول خدا، لحظه‌ای منتظر بمانید تا غار را برای شما نظافت کنم. پس وارد غار شده و به نظافت آن پرداخت؛ چون نظافت را به پایان رساند، متوجه شد سوراخی را در غار نظافت نکرده است. پس گفت: ای رسول خدا، لحظه‌ای درنگ کن تا آن سوراخ را بررسی کنم. پس (دوباره) وارد غار شده و به نظافت و بررسی آن پرداخت. سپس گفت: ای رسول خدا، وارد شو».

سپس عمر گفت: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، آن شب بهتر از خاندان عمر است.[[5]](#footnote-5)

اما هنگامی‌که ابوبکر همراه رسول خدا ج وارد غار شد، چون قریش را دید، نگرانِ رسول خدا شد. پس گفت: ای رسول خدا، اگر هریک از آنان زیر پایش را نگاه کند، ما را می‌بیند. رسول خدا ج فرمودند: «يَا أَبَا بَكْرٍ، مَا ظَنُّكَ بِاثْنَيْنِ اللهُ ثَالِثُهُمَا لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»: «ای ابوبکر، گمان تو در مورد سه نفری که الله سومین آن‌هاست چیست، غمگین و نگران مباش براستی که الله با ماست».[[6]](#footnote-6)

و بر این اساس بود که رسول خدا ج فرمودند: «إِنَّ أَمَنِّ النَّاسِ عَلَيَّ فِي صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبُو بَكْرٍ، وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا غَيْرَ رَبِّي لاَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ، وَلَكِنْ أُخُوَّةُ الإِسْلاَمِ وَمَوَدَّتُهُ»[[7]](#footnote-7) «براستی ابوبکر بیش از (تمام) مردم با مال و همراهی‌اش بر من منت نهاده است؛ اگر دوست صمیمی جز پروردگارم انتخاب می‌کردم، حتما او ابوبکر بود، لیکن دوست و برادری اسلامی کافی است».

و فرمودند: «لوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلا، لاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلا، وَلَكِنَّه أَخِي وَصَاحِبِي، وَلَقَدِ اتَّخَذَ اللَّهُ صَاحِبَكُمْ خَلِيلا»[[8]](#footnote-8) «اگر دوستی صمیمی انتخاب می‌کردم، ابوبکر را دوست صمیمی خود برمی‌گزیدم. لیکن او برادر و یار و همراه من است. و الله ﻷ دوست شما را (پیامبر اکرم) دوست صمیمی خود انتخاب کرده است».

مطلب سوم: انفاق مالش در راه خدا

زمانی‌که ابوبکر س اسلام آورد، از توان‌گرترین و ثروتمندترین‌های قریش بود؛ وی اموال فراوانی داشت چنان‌که روزِ اسلام آوردن چهل هزار درهم یا دینار در منزل داشت. اما زمانی‌که ایمان آورد همه‌ی اموال و دارایی‌اش را در راه فرمان‌برداری و طاعت خداوند متعال به کار گرفت که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم:

الف) انفاق در راه آزادی بردگان:

ابوبکر س بردگان زیادی را آزاد کرد که از میان آن‌ها 7 برده در تاریخ ذکر شده است: بلال، عامر بن فهیره، زنیرة، الهندیه و دخترش که این مادر و دختر از آنِ زنی از بنی‌عبدالدار بودند و کنیز بنی مومل و ام عبیس که خداوند از همگی آنان راضی باد.

اما بزرگ‌ترین جرم این بردگان اسلام آوردن‌ بود که به خاطر آن به شدت شکنجه می‌شدند، پس الله متعال به وسیله‌ی ابوبکر صدیق آنان را نجات داده و این‌گونه ابوبکر اموال و دارایی‌اش را در خدمت اسلام و مسلمانان انفاق می‌کرد.[[9]](#footnote-9)

ب) جمع‌آوری تمام اموال در روز هجرت برای انفاق به رسول الله**ج**

زمانی‌که رسول خدا ج تصمیم گرفت به مدینه هجرت کند، ابوبکر صدیق بخشی از اموالش را که باقی مانده بود برداشته و با رسول خدا همراه شده و کمترین مالی برای خانواده‌اش به جای نگذاشت؛ از اسماء دختر ابوبکر روایت است که می‌گوید: «زمانی‌که رسول الله ج برای هجرت خارج شده و ابوبکر نیز با آن‌حضرت همراه شد، ابوبکر تمام اموالش را که پنج هزار یا شش هزار درهم بود، برداشته و همراه رسول خدا ج راه هجرت را در پیش گرفت».

اسماء می‌گوید: «پس از این پدربزرگم ابوقحافه که بینایی‌اش را از دست داده بود وارد خانه شده و گفت: به خدا سوگند گمان می‌کنم ابوبکر گذشته بر جفایی که در حق خود کرده، تمام ثروتش را با خود برده و شما را هم در مشقت انداخته است». اسماء گفت: «چنین نیست پدربزرگ، بلکه پدر برای ما خیر زیادی گذاشته است».

اسماء می‌گوید: «مقداری سنگ‌ریزه در طاقچه‌ای گذاشتم که پدرم پول‌هایش را آنجا می‌گذاشت و پارچه‌ای رویش انداخته و دست پدربزرگم را گرفتم و گفتم: دستتان را روی این پول‌ها بگذارید. او دستش را روی پارچه گذاشت و گفت: حال که ابوبکر برای شما پولی گذاشته مشکلی نیست. با این پول‌ها زندگی شما می‌گذرد».

اسماء می‌گوید: به خدا سوگند که پدرم چیزی برای ‌ما نگذاشته بود و من فقط می‌خواستم پدربزرگ پیرم را آرام کنم»[[10]](#footnote-10)

ج) صدقه دادن همه‌ی اموال در غزوه‌ی تبوک:

از عمر بن خطاب س روایت است که می‌گوید: «رسول خدا ج ما را به صدقه دادن امر نمود و این امر زمانی بود که من اموالی داشتم. پس با خود گفتم: اگر روزی از ابوبکر پیشی بگیرم، آن روز امروز است. امروز از او سبقت می‌گیرم. از‌ این‌رو با نیمی از اموالم نزد رسول خدا ج آمدم. رسول خدا ج فرمودند: «مَا أَبْقَيْتَ لِأَهْلِكَ؟» «برای خانواده‌ات چه باقی گذاشتی؟» گفتم: به اندازه این اموال نیز برای آن‌ها (در خانه) گذاشتم. عمر می‌گوید: ابوبکر با همه‌ی اموالی که داشت نزد رسول الله ج آمد. رسول خدا ج به وی فرمود: «مَا أَبْقَيْتَ لِأَهْلِكَ؟» «برای خانواده‌ات چه باقی گذاشتی؟» ابوبکر گفت: برای آن‌ها الله و رسولش را باقی گذاشتم. گفتم: به خدا سوگند در هیچ امری، هرگز از ابوبکر پیشی نمی‌گیرم».[[11]](#footnote-11)

براستی ابوبکر سزاوارترین مردم در مصداق این آیه می‌باشد که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى١٧ ٱلَّذِي يُؤۡتِي مَالَهُۥ يَتَزَكَّىٰ١٨ وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُۥ مِن نِّعۡمَةٖ تُجۡزَىٰٓ١٩ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ وَجۡهِ رَبِّهِ ٱلۡأَعۡلَىٰ٢٠ وَلَسَوۡفَ يَرۡضَىٰ٢١﴾ [الليل: 17-21]، «(و لیکن پرهیزگارترین (انسان‌ها) از آن (آتش هولناک) به دور داشته خواهد شد. آن کسی که دارائی خود را (در راه خدا خرج می‌کند و) می‌دهد تا خویشتن را پاکیزه دارد. هیچ کسی بر او حق نعمتی ندارد تا (بدین وسیله به نعمتش پاسخ گوید و از سوی او آن) نعمت جزا داده شود. بلکه تنها هدف او جلب رضای ذات پروردگار بزرگوارش می‌باشد. قطعاً (چنین شخصی، از کارهائی که کرده است) راضی خواهد بود و (از پاداش‌هائی که از پروردگار خود دریافت می‌دارد) خوشنود خواهد شد».[[12]](#footnote-12)

مطلب چهارم: موضع ابوبکر صدیق پس از وفات رسول خدا**ج[[13]](#footnote-13)**

روزی که رسول خدا ج وفات نمود، مصیبت بزرگی متوجه مسلمانان گردید و شوکی تکان دهنده به آنان وارد شد. چنان‌که بسیاری از آنان سرگشته و سرگردان شده و رفتار درست و برخورد صحیح با این مصیبت را از یاد بردند، حتی که عمر وفات رسول خدا ج را انکار نمود و به سوی مردم خارج شده و آنان را مخاطب قرار داده و گفت: «به خدا سوگند رسول خدا نمرده، بلکه الله ﻷ او را به جایی فرستاده است، هرکس بگوید او مرده است، دست و پایش را قطع می‌کنم». پس از اینکه ابوبکر خبر وفات رسول خدا ج را شنید، سوار بر اسب از خانه‌اش در سنح به سوی مدینه حرکت نمود تا اینکه به مدینه رسیده و وارد مسجد شد، پس با مردم سخن نگفت تا اینکه وارد حجره‌ی ام المومنین عایشه شد و درحالی‌که رسول خدا را با پارچه‌ای یمانی پوشیده بودند، ایشان را تیمم داده و پارچه را از صورتش کنار زد، سپس خم شده و پیشانی رسول الله ج را بوسیده و گریه کرد. سپس فرمود: پدر و مادرم فدایت، به خدا سوگند که خداوند تو را دوبار نمی‌میراند. مرگی که برایت مقرر بود، فرا رسید».[[14]](#footnote-14)

سپس ابوبکر از حجره‌ی عایشه خارج شد درحالی‌که همچنان عمر با مردم سخن می‌گفت؛ پس فرمود: ای سوگند خورنده آرام باش و سخت مگیر؛ و فرمود: بنشین ای عمر؛ اما عمر از نشستن ابا ورزید. پس چون ابوبکر سخن گفتن را آغاز نمود مردم به او روی آورده و عمر را رها کردند؛ عمر نشست و ابوبکر پس از حمد و ثنای الهی فرمود: اما بعد، هریک از شما که محمد را عبادت می‌کرد، بداند که محمد وفات نمود و هریک از شما که الله را عبادت می‌کند، براستی الله زنده‌ای است که هرگز نمی‌میرد. الله متعال فرموده است: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ٣٠﴾ [الزمر: 30]، «(ای محمّد!) تو هم می‌میری و همه آنان می‌میرند». و می‌فرماید: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيۡ‍ٔٗاۗ وَسَيَجۡزِي ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ١٤٤﴾ [آل‌عمران: 144]، «محمّد جز پیامبری نیست و پیش از او پیامبرانی بوده و رفته‌اند؛ آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا دور زده و به عقب برمی‌گردید (و با مرگ او اسلام را رها می‌سازید و به کفر و بت‌پرستی بازمی‌گردید)؟! و هرکس به عقب بازگردد (و ایمان را رها کرده و کفر را برگزیند) هرگز کوچک‌ترین زیانی به خدا نمی‌رساند، (بلکه به خود ضرر می‌زند) و خدا به سپاسگزاران پاداش خواهد داد».

به خدا سوگند مردم در وضعیتی بودند که گویا نمی‌دانستند الله ﻷ این آیه را نازل فرموده تا این‌که ابوبکر آن را تلاوت نمود. عمر س می‌گوید: به خدا سوگند زمانی‌که ابوبکر آن آیه را تلاوت کرد دانستم رسول خدا ج واقعا وفات کرده‌ است؛ دیگر پاهایم تاب مرا نیاورد و به زمین افتادم.

راوی می‌گوید: پس همه‌ی مردم این آیه را به یاد آوردند چنان‌که هیچ یک از آنان نبود مگر اینکه آن را تلاوت می‌کرد و به شدت می‌گریستند.[[15]](#footnote-15)

براستی وفات رسول خدا ج مصیبتی بزرگ و امری سخت و دشوار بود، آن هم در شرایطی ‌که در این مورد میان صحابه اختلاف بر پا بود، لیکن ابوبکر صدیق به فضل خداوند، اختلاف را سر و سامان داده و به پایان رسانده و میان قلوب الفت ایجاد نمود و باعث تثبیت واقعیت نزد آنان شد؛ و کسی نمی‌تواند از عهده‌ی چنین امری برآید مگر از قلبی ثابت و استوار و شجاعتی بی‌مانند و عقلی برتر و حکمتی وسیع برخوردار باشد. کسی که خداوند از او راضی شده و او نیز از خدایش راضی باشد.

ابوبکر صدیق در روز دوم از وفات رسول خدا – یعنی سه‌شنبه – برای مردم سخنرانی کرده و حقوق و وظایف ایشان را گوشزد نمود؛ چنانکه پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای مردم، مرا در حالی به امارت خویش گماشتید که (گمان نمی‌کنم) بهترین شما باشم؛ پس اگر نیک و درست عمل کردم، یاری‌ام دهید و اگر بد و نادرست رفتار کردم، اصلاحم کنید. صداقت و راستی (چون) امانت است و دروغ کمال خیانت. کسی که در میان شما ضعیف (و حق باخته) است، نزد من قوی خواهد بود تا به خواست خدا حقش را به او بازگردانم و آنکه در میان شما قوی است (و حق دیگران را خورده) نزد من ضعیف خواهد بود تا به خواست خدا حق دیگری را از او بستانم. هیچ قومی جهاد در راه خدا را ترک نمی‌کنند مگر اینکه خداوند متعال آن‌ها را خوار و ذلیل می‌گرداند و فحشا و بدکاری در هیچ قومی گسترش نمی‌یابد مگر خداوند متعال همه‌ی آن‌ها را به بلا و عذاب عمومی گرفتار می‌سازد. تا زمانی‌که از خدا و رسولش اطاعت می‌کنم، از من اطاعت کنید و هرگاه از خدا و رسولش روی گرداندم، نباید از من اطاعت کنید. خداوند شما را مورد رحمت خود قرار دهد. برای نماز برخیزید».[[16]](#footnote-16)

اما اینکه ابوبکر صدیق فرمود: «به امارت شما گماشته شدم درحالی‌که بهترین شما نیستم» از باب تواضع و فروتنی می‌باشد، زیرا همه‌ی صحابه اجماع داشته و متفق بودند که ابوبکر بهترین آنان می‌باشد.[[17]](#footnote-17)

مطلب پنجم: موضع ابوبکر صدیق در روانه کردن سپاه اسامة بن زید (به سوی رومیان)

حکمت صدیق به هنگام روانه کردن سپاه اسامه بن زید، از چند وجه نمایان گردید:

الف) روانه کردن سپاه اسامه علی رغم اوضاع نابسامان و مخالفت برخی صحابه؛ و این به خاطر اجرای امر رسول الله ج بود.

رسول خدا ج در بیماری که بر اثر آن وفات کرد، اسامه بن زید را به سوی روم فرستاد و مردم را به جنگ با رومیان تشویق نمود؛ تجهیز سپاه اسامه دو روز پیش از وفات یعنی روز شنبه بود. و این تصمیم پیش از بیماری رسول خدا ج بود سپس بیماری آن‌حضرت شدت گرفت که به روانه شدن سپاه اسامه امر نمود و در این هنگام بود که رسول خدا ج وفات نموده و دیدگاه‌ها متفاوت شد و اوضاع آشفته گردید و نفاق در مدینه ظاهر شده و قبایلی از اعراب پیرامون مدینه مرتد شده و برخی از دادن زکات امتناع ورزیدند. و تقریبا در سرزمینی جز مکه و مدینه شأن و منزلتی برای نماز جمعه باقی نمانده بود. و جواثا در بحرین اولین روستایی بود که پس از بازگشت مردم به حق، در آن نماز جمعه اقامه گردید و در این میان ثقیف در طائف ثابت قدم مانده و مرتد نشدند.

با این اتفاقات، بسیاری از مردم به ابوبکرصدیق پیشنهاد دادند سپاه اسامه را به سوی رومیان نفرستد، زیرا در امور مهم‌تری که به تازگی اتفاق افتاده بود، به آن‌ها نیاز داشت اما زمانی‌که سپاه اسامه برای نبرد با رومیان تجهیز شده بود، این امور وجود نداشت.

از جمله کسانی که این پیشنهاد را با ابوبکرصدیق در میان گذاشت، عمر بن خطاب بود که او را از فرستادن سپاه اسامه بازداشت اما ابوبکر به شدت از پیشنهاد آن‌ها ابا ورزیده و سپاه اسامه را برای نبرد با رومیان فرستاد و سخنی بس بزرگ گفت: «به خدا سوگند، گره‌ای را که رسول خدا بسته است، باز نمی‌کنم و اگر پرنده‌ها و حیوانات درنده اطراف مدینه ما را ربوده و جان امهات المومنین به خطر افتد، سپاه اسامه را آماده‌ی رفتن خواهم نمود». و نگهبانان را دستور داد تا در اطراف مدینه مستقر شوند.

ب) پس از این پیشنهاد، برخی از مردم (بار دیگر) به ابوبکر پیشنهاد دادند تا امر امارت سپاه را به کسی بسپارد که سن و سال بیشتری از اسامه داشته باشد. اما ابوبکر صدیق از این پیشنهاد خشمگین شد، زیرا این رسول خدا ج بود که اسامه را امیر سپاه قرار داد و ابوبکر صدیق نمی‌خواست امری را که رسول الله ج مقرر داشته، تغییر دهد.

ج) ابوبکر سپاه را همراهی نمود و با آن‌ها خارج شده و با اسامه و سپاهش خداحافظی کرد، درحالی‌که ابوبکر پیاده و اسامه سوار بر اسب حرکت می‌کرد. پس اسامه به او گفت: ای خلیفه رسول الله، یا سوار شو و یا اجازه بده من پیاده شوم. اما ابوبکر گفت: به خدا سوگند من سوار نمی‌شوم و تو پیاده نمی‌شوی. آیا بر من نیست که پاهایم لحظه‌ای در راه خدا غبارآلود گردد؟

د) اما ابوبکر در مورد ماندن عمر در مدینه، از اسامه اجازه خواست و عمر در میان سربازان در سپاه اسامه بود. پس اسامه به ماندن عمر اجازه داد.

اما خروج اسامه به سوی روم از سرزمین شام، آن هم در این وقت، از بزرگ‌ترین مصلحت‌ها بود، چنان‌که این سپاه از هیچ‌یک از قبایل عرب نگذشتند مگر اینکه از سپاه اسامه ترسیده و خوف و وحشت آن‌ها را در برگرفت و گفتند: این قوم خارج نشدند مگر اینکه از نیروی قدرتمندی برخوردارند و آنان را رها خواهیم کرد تا به سرزمین رومیان برسند؛ پس سپاه اسامه با رومیان رویارو شده و با آنان جنگیده و آن‌ها را شکست دادند و در آنجا 40 روز - و گفته شده 70 روز- باقی ماندند و پس از آن در صحت و سلامتی و همراه غنایم بازگشتند و چون برگشتند، ابوبکر همراه آنان برای جنگ با مرتدین و مانعین زکات آماده شد.[[18]](#footnote-18)

الله اکبر؛ شگفتا از این موضع‌ و شگفتا از این حکمت و بصیرت؛ براستی در این صحنه، حکمت و شجاعت و اطاعت ابوبکر از رسول خدا ج نمایان شد و همین بود که سبب نصرت و پیروزی گردید. با روانه کردن این سپاه بود که الله ﻷ رعب و وحشت را در قلوب مرتدین و یهود و نصاری وارد کرد.

اما همه‌ی این‌ها به فضل خداوند متعال و پس از آن تنفیذ امر رسول خدا مبنی بر روانه کردن سپاه اسامه بن زید بود. ﴿فَلۡيَحۡذَرِ ٱلَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنۡ أَمۡرِهِۦٓ أَن تُصِيبَهُمۡ فِتۡنَةٌ أَوۡ يُصِيبَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ٦٣﴾ [النور: 63]، «آنان که با فرمان او مخالفت می‌کنند، باید از این بترسند که بلائی (در برابر عصیانی که می‌ورزند) گریبان‌گیرشان گردد، یا این‌که عذاب دردناکی دچارشان شود».

و این مساله تاکیدی بر آن است که هر مسلمان بایستی به امر رسول الله ج توجه داشته و از نهی ایشان دوری ورزد؛ و درواقع همین امر است که مدار سعادت و خوشبختی و پیروزی و نجات در دنیا و آخرت می‌باشد.

مطلب ششم: موضع ابوبکر**س** در برابر مرتدین و مانعین زکات

زمانی‌که رسول خدا ج وفات نموده و دار فانی را وداع گفت، قبیله‌های زیادی از قبایل عرب مرتد شده و نفاق ظاهر گردید. مرتدان دو نوع بودند:

دسته اول: کسانی که از دین مرتد شده و اسلام را پشت سر انداختند که این‌ها نیز دو گروه بودند: کسانی که ادعای پیامبری کردند و پیروان‌شان. و گروه دیگری که از دین برگشته و نماز و زکات را ترک کرده و به همان جاهلیت پیش از اسلام بازگشتند.

دسته دوم: کسانی بودند که میان نماز و زکات تفاوت قائل شدند و فرضیت زکات و وجوب پرداخت آن را انکار نمودند. این دسته از مرتدین همان کسانی بودند که صحابه در مورد آن‌ها اختلاف کردند. که ابوبکر بر جنگ با همه‌ی مرتدین و مانعین زکات پافشاری نمود و پس از آن همه‌ی صحابه با وی موافقت نمودند.[[19]](#footnote-19)

از ابوهریره روایت است که می‌گوید: «زمانی‌که رسول خدا ج وفات نمود و پس از آن ابوبکر به خلافت رسید و عده‌ای از اعراب کافر شدند، عمر بن خطاب به ابوبکر گفت: چگونه با مردم می‌جنگی درحالی‌که رسول خدا ج فرمودند: «أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ، حَتَّى يَقُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَمَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، عَصَمَ مِنِّي مَالَهُ وَنَفْسَهُ، إِلَّا بِحَقِّهِ وَحِسَابُهُ عَلَى اللَّهِ»: «ماموریت یافتم با مردم بجنگم تا اینکه لااله الاالله بگویند، پس هرکس لااله الاالله گفت، جان و مالش را از من مصون داشته است مگر به حق آن و حسابش با الله است».

ابوبکر در پاسخ به وی گفت: «به خدا سوگند با هرکس میان نماز و زکات تفاوت قائل شود، می‌جنگم، زیرا زکات حق مال است؛ به خدا سوگند اگر ریسمانی را که با آن شترشان را می‌بستند و آن را به عنوان زکات به رسول خدا می‌پرداختند، به عنوان زکات به من نیز نپردازند، به خاطر عدم پرداخت آن با آن‌ها می‌جنگم».

پس از این عمر بن خطاب س گفت: به خدا سوگند دانستم که خداوند متعال سینه ابوبکر را برای جنگ گشوده است. و فهمیدم تصمیم او حق و درست است.[[20]](#footnote-20)

و در روایتی آمده که ابوبکر گفت: «به خدا سوگند با کسی که میان نماز و زکات تفاوت قائل شود، می‌جنگم، زیرا زکات حق مال است؛ به خدا سوگند اگر بزغاله‌ای را که به عنوان زکات به رسول الله ج می‌پرداختند، به عنوان زکات نپردازند، به خاطر نپرداختن آن با آن‌ها می‌جنگم».[[21]](#footnote-21)

براستی این موضع حکیمانه‌ی ابوبکر صدیق بزرگ‌ترین دلیل بر شجاعت و پیشتازی ابوبکر در شجاعت و علم بر دیگران می‌باشد؛ آری، ابوبکر در آن اوضاع آشفته بر دیدگاه خود مبنی بر جهاد با مرتدان و مانعین زکات استوار مانده و اصرار ورزید، جهادی که پس از رسول خدا ج بزرگ‌ترین نعمتی است که الله ﻷ به مسلمانان ارزانی داشته است و ابوبکر با حکمت و دقت و عقل و خرد محکم و استوارش این تصمیم را از علم (شرعی) استنباط نمود درحالی‌که دیگران ابتدا با وی هم‌رای و هم نظر نبودند؛ و بر این اساس و دیگر نعمت‌هایی که خداوند متعال با آن‌ها ابوبکر را گرامی داشته، اهل علم اجماع نموده‌اند که وی برترین امت محمد ج می‌باشد.[[22]](#footnote-22)

پس خداوند از ابوبکر راضی باد و او را راضی نموده و از سوی امت محمد بهترین پاداش‌ها را به او ارزانی دارد.

براستی ابوبکر صدیق مسئولیتش در برابر امت را به نحو احسن و بهترین شکل ادا نمود، مسئولیتی که عبارت بود از: تثبیت معانی اسلام در قلوب و حیات این امت و امر نمودن امت به استقامت و پایداری بر دین الله متعال، همان دینی که محمد با آن به میان‌شان آمد، بدون افزودن و کاستن از آن؛ و براستی همه‌ی این‌ها را در زندگی خود و کسانی که با او بیعت کردند، به طور کامل تطبیق داد و با هرکس چیزی از این دین را انکار می‌کرد جنگید؛

آری، این‌گونه بود که خداوند متعال به وسیله‌ی او اسلام و مسلمانان را عزت بخشیده و دشمنان الله و دینش را خوار و ذلیل نمود. آری، چنین بود که در زمان وی دین ناقص نگردید، چنان‌که هنگام اعتراض عمر بن خطاب به جنگ با مانعین زکات به او گفت: «براستی وحی قطع شده و دین کامل شده است، آیا پس از آن دین ناقص گردد و من زنده باشم؟ به خدا سوگند با هرکس میان نماز و روزه تفاوت قائل شود، می‌جنگم. آیا رسول خدا ج نفرمود: «إِلَّا بِحَقِّها» «مگر به حق آن». و یکی از حق و حقوق اسلام پرداخت زکات می‌باشد. به خدا سوگند اگر همه‌ی مردم مرا ترک نموده و تنها بگذارند، خود به تنهایی به جهاد با آنان برمی‌خیزم».[[23]](#footnote-23)

به تحقیق ابوبکر صدیق راست گفت؛ براستی الله ﻷ به وسیله‌ی او دین را حفاظت نمود و درحالی‌که او زنده بود، دین ناقص نگردید؛ و بر این اساس است که خلافت وی مملو از اعمال والا و بزرگی است که سر و سامان دادن آن‌ها نیازمند سال‌های طولانی است، اما همه‌ی آن‌ها در مدت کوتاه خلافت وی رخ داد؛ خلافتی که بیش از دو سال و سه ماه و ده روز طول نکشید؛ و این دلالت بر حکمت والای ابوبکر و فراگیری کامل اسلام و تصمیم ثابت و استوار چون کوه‌های محکم و استوار و ایمانی است که چون با ایمان همه‌ی امت مقایسه شود، ایمان وی بر ایمان امت محمد برتری می‌یابد.[[24]](#footnote-24) و بر این اساس است که ابوبکر صدیق از جمله کسانی شمرده می‌شود که پس از وفات رسول خدا ج پایه‌های اسلام را محکم و استوار نموده و مفاهیم (اسلامی) را تثبیت نمود که خداوند از او راضی باد و او را راضی کند.[[25]](#footnote-25)

مبحث دوم:  
مواضع‌ حکیمانه عمر بن خطاب**س**

از عمر س مواضع حکیمانه و والایی به جای مانده و به ثبت رسیده است چنان‌که برشمردن همه‌ی آن‌ها امری بس دشوار است، لذا به نمونه‌هایی به عنوان مثال اشاره می‌کنیم.

مطلب اول: موضع وی در اظهار اسلام و هجرت به مدینه

زمانی‌که عمر توسط رسول خدا ج مسلمان شد، تصمیم گرفت قریش از اسلام آوردنش مطلع شوند، پس در پی کسی برآمد که اخبار مکه را پیش از همه منتقل می‌کند و اینگونه خبر اسلام آوردنش را به قریش برساند. پس جمیل بن محمد جمحی به وی معرفی شد؛ عمر نزد جمیل رفته و به وی گفت: ای جمیل، آیا می‌دانی که من اسلام آورده‌ام و وارد دین محمد شده‌ام؟ جمیل با شنیدن این سخن برخاسته و درحالی‌که ردایش را می‌کشید به سرعت به راه افتاد تا اینکه به در مسجد رسید، پس فریاد برآورد: ای گروه قریش، آیا می‌دانید که عمر بن خطاب از دین خود برگشته است. عمر که پشت سر وی ایستاده بود، گفت: دروغ است. لیکن من اسلام آورده و گواهی می‌دهم که معبود بر حقی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. پس قریشیان از مجالس و محافل خود پیرامون کعبه به وی حمله‌ور شده و با او درگیر شدند و او نیز با آن‌ها درگیر شد. درگیری میان آن‌ها تا زوال خورشید ادامه داشت. عمر که خسته شده بود، نشست و قریشیان بالای سرش ایستادند درحالی‌که می‌گفت: «هر چه می‌خواهید بکنید. به خدا سوگند وقتی تعداد ما به سیصد نفر برسد یا ما مکه را برای شما می‌گذاریم و یا شما آن را برای ما رها می‌کنید و می‌روید». در این هنگام پیرمردی از قریش که بُرده‌ای یمانی و لباسی ابریشمی بر تن داشت وارد مسجدالحرام شد و با دیدن این صحنه گفت: چه شده است؟ گفتند: عمر بی‌دین شده است. گفت: ساکت شو، مردی برای خود امری را برگزیده است، شما چه می‌خواهید؟ نکند گمان می‌کنید طائفه‌ی بنی عدی بن کعب او را تسلیم شما خواهند کرد تا هر کاری می‌خواهید با او بکنید؟ از او دور شوید.

عبدالله بن عمر ب می‌گوید: به خدا سوگند جمعیت مردم همانند پارچه‌ای بود که بر منطقه کشیده شده بود و کنار زده شد.

عبدالله می‌گوید: پس از اینکه پدرم به مدینه هجرت کرد به او گفتم: ای پدر، روزی که در مکه اسلام آوردی و مردم با تو درگیر شدند، مردی که آن‌ها را در مورد تو سرزنش کرد، چه کسی بود؟ خداوند او را پاداش نیکو دهد. گفت: پسرم، او عاص بن وائل بود که خداوند بدو پاداش نیک دهد.[[26]](#footnote-26)

آری، خداوند متعال با اسلام آوردن عمر و اظهار نمودن اسلامش، اسلام را عزت بخشید و به وسیله‌ی او حق و باطل را از هم جدا نمود و این‌گونه بود که فاروق نامیده شد و پس از آن بود که صحابه نمازشان را اطراف کعبه می‌خواندند و قریشیان به آن‌ها نگاه می‌کردند.[[27]](#footnote-27)

عبدالله بن مسعود س می‌گوید: «از زمانی‌که عمر اسلام آورد، پیوسته با عزت و سربلند بودیم».[[28]](#footnote-28)

و همچنین می‌گوید: «اسلام آوردن عمر فتح و پیروزی، و هجرتش نصرت و یاری، و امارتش رحمت بود. به خدا سوگند نمی‌توانستیم آشکارا پیرامون کعبه نماز بخوانیم تا اینکه عمر مسلمان شد. چون عمر اسلام آورد به مبارزه با آنان برخاست تا اینکه ما را برای نماز خواندن اطراف کعبه آزاد گذاشتند».[[29]](#footnote-29)

عمر س به سوی بزرگان و روسای کفر رفته و اسلام آوردنش را اعلان می‌کرد، بلکه به خانه‌های‌شان رفته و درب خانه‌شان را می‌زد تا اینکه آنان را از اسلام آوردنش مطلع کند، تا شاید آن‌ها واکنشی از خود نشان دهند و عمر در پاسخ، گوشه‌ای از شکنجه‌هایی را که به برادران مسلمانش رسانده بودند، جبران نماید؛ و در این هنگام خود به تنهایی می‌توانست از آن‌ها انتقام بگیرد. عمر نمی‌توانست بپذیرد خود در نعمت و رفاه و آسوده باشد و مسلمانان دیگر تحت شکنجه و اذیت و آزار؛ از این‌رو چون اسلامش را اعلان نمود و قریش با وی درگیر شدند، به عتبه بن ربیعه حمله‌ور شده و وی را به زانو در آورده و انگشتش را در چشم وی فرو کرد که در اثر آن عتبه فریاد می‌کشید؛ پس مردم از عمر دور شده و عمر برخاسته و کسی به عمر نزدیک نمی‌شد مگر اینکه با یکی از بزرگان نزدیکِ به عمر همراه می‌شد، تا اینکه مردم دست از وی کشیده و بازگشتند.[[30]](#footnote-30)

و زمانی‌که اذیت و آزار مشرکان نسبت به مسلمانان شدت گرفته و رسول خدا ج به آن‌ها اجازه هجرت از مکه به مدینه داد، گروه‌های مختلفی از مسلمانان به طور مخفیانه هجرت به مدینه را آغاز نمودند، اما عمر مخفیانه هجرت نکرد. از علی بن ابی‌طالب روایت است که می‌گوید: «هیچ یک از مهاجرین را سراغ ندارم که به مدینه هجرت کرد مگر اینکه هجرتش مخفیانه بود جز عمر بن خطاب؛ او چون تصمیم به هجرت گرفت، شمشیرش را بر دوش نهاده و کمانش را بر شانه انداخته و تیرهایی را در دست گرفته و به کعبه آمده و درحالی‌که بزرگان قریش در اطراف کعبه حضور داشتند، هفت بار با قدرت کعبه را طواف نموده و نزد مقام رفته و دو رکعت نماز خوانده و پس از آن بر هریک از تجمعات و محافل قریش حاضر شده و می‌گفت: زشت باد این چهره‌ها، هرکس دوست دارد مادرش به عزایش نشسته و فرزندش یتیم شده و همسرش بیوه شود، پس پشت این وادی با من روبرو شود؛ اما هیچیک از آنان در پی عمر نرفت».[[31]](#footnote-31)

مطلب دوم: موضع حکیمانه وی در تثبیت مردم بر بیعت با ابوبکر**س**

پس از وفات رسول خدا ج، انصار در سقیفه بنی‌ساعده گردهم آمده و در مورد خلافت سعد بن عباده به اتفاق نظر رسیده و گفتند: از میان ما امیری و از میان شما (مهاجرین) امیری باشد. پس ابوبکر و عمر بن خطاب و ابوعبیدة بن جراح با شنیدن این خبر روانه سقیفه شدند. چون عمر خواست سخن بگوید ابوبکر به وی مجال نداد؛ عمر می‌گفت: به خدا سوگند سخنان خوبی برای گفتن فراهم کرده بودم و قصدم فقط بیان آن‌ها بود و می‌ترسیدم که ابوبکر آن‌ها را عنوان نکند؛ سپس ابوبکر سخن گفت و به بهترین و رساترین شیوه سخن گفت و در میان سخنانش فرمود: ما امیر و شما وزیر و معاون هستید.

پس حباب بن منذر گفت: نه، به خدا سوگند چنین نمی‌کنیم. از میان ما امیری و از میان شما امیری باشد.

ابوبکر گفت: خیر؛ و لیکن ما امیر و شما وزیر و معاون هستید. قریش از میان همه‌ی اعراب دارای معیشتی متوسط و نَسَبی والا هستند، پس با عمر یا ابوعبیده بیعت کنید.

عمر گفت: بلکه ما با تو بیعت می‌کنیم. تو سرور ما و بهترین ما هستی و محبوب‌ترین ما نزد رسول خدا ج؛ پس عمر دست ابوبکر را گرفت و با وی بیعت نموده و مردم نیز با ابوبکر بیعت کردند.[[32]](#footnote-32)

خداوند از عمر راضی باد و او را راضی کند؛ براستی چون در سقیفه صداها بالا گرفت و همهمه بر پا شد و عمر از اختلاف ترسید - و چیزی که بیشتر از آن می‌ترسید انعقاد بیعت با یکی از انصار بود که این‌گونه فتنه‌ای بزرگ بر پا شود چون پس از بیعت مردم با یکی از انصار، دیگر آسان نبود (با یکی از مهاجرین) بیعت کنند- عمر شتاب ورزیده و برای خاموش کردن آتش فتنه به ابوبکر گفت: دستت را دراز کن. پس ابوبکر دستش را باز نموده و عمر با وی بیعت نمود و مهاجران و سپس انصار با ابوبکر بیعت کردند.[[33]](#footnote-33)

روز سه‌شنبه که ابوبکر بر منبر نشست، عمر برخاسته و پیش از ابوبکر سخن گفته و پس از حمد و ثنای الهی بیان داشت: ای مردم، من دیروز سخنی در میان شما گفتم که نه آن را خداوند در کتابش گفته و نه رسول خدا ج آن را به من توصیه کرده است. بلکه به نظرم رسید رسول خدا ج می‌خواست ما را در این مساله راهنمایی کند. و اکنون کتاب خدا در میان شما است که مملو از راهنمایی‌های خدا و رسول می‌باشد، اگر به آن چنگ بزنید، راهیاب می‌شوید. و افزود: خداوند امر شما را به دست بهترین شما که یار غار رسول خداست، سپرده، پس برخیزید و با او بیعت کنید. آنگاه پس از بیعت سقیفه، بیعت عمومی آغاز شد.[[34]](#footnote-34)

آری، این‌گونه بود که عمر بن خطاب مردم را به بیعت با ابوبکر تشویق کرد و آنان را متقاعد نمود تا اینکه همه به خلافت ایشان راضی شدند و خداوند متعال امت اسلام را از فتنه و اختلافی که در شرف بروز بود، نجات داد. حقا که شایسته است در میان مواضع حکیمانه عمر، نقش و موضع‌ وی در اتفاق مردم بر امامت ابوبکر، با آب طلا ثبت گردد. موضعی والا از بزرگ‌ترین مواضع‌ حکیمانه.

مطلب سوم: موضع حکیمانه وی در اصلاح خانواده پیش از مردم

عمر با خانواده‌اش قاطع برخورد می‌کرد؛ چون می‌خواست مسلمانان را به چیزی امر کند یا اینکه آن‌ها را از چیزی نهی کند که صلاح و نجاح و فلاح آن‌ها در آن بود، ابتدا از خانواده‌اش آغاز می‌کرد و پیش از همه به پند و اندرز و وعید دادن آن‌ها می‌پرداخت؛ از سالم بن عبدالله بن عمر روایت است که می‌گوید: «چون عمر برای نهی کردن مردم از چیزی بر منبر بالا می‌رفت، خانواده‌اش را جمع نموده و به آن‌ها می‌گفت: من مردم را از چنین و چنان نهی نمودم و براستی مردم چنان‌که پرنده به گوشت می‌نگرد، به شما نگاه می‌کنند، سوگند به الله هیچ‌یک از شما را نمی‌بینم آنچه از آن نهی نمودم، انجام می‌دهد، مگر اینکه او را چندین برابر دیگران مجازات می‌کنم».[[35]](#footnote-35)

این از بزرگ‌ترین مواضع‌‌ حکیمانه می‌باشد. زیرا مردم پیش از همه به شخص دعوتگر می‌نگرند که آیا آنچه دیگران را به سوی آن فرامی‌خواند، در قول و عمل خویش تطبیق داده است و در این راستا به تطبیق آن بر خانواده و زیر دستانش می‌نگرند.

مطلب چهارم: موضع حکیمانه عمر در دعوت به تواضع در برابر الله متعال

عمر س با وجود قوت و نیرویی که در دین داشت و با وجود شدت و شجاعتی که در برابر دشمنان خدا داشت و با هیبتی که در میان مردم از آن برخوردار بوده و شیطان از او فرار می‌کرد، اما فردی متواضع و فروتن بود و در حدود الهی توقف نموده و حد و مرزهای خداوند متعال را به خوبی رعایت نموده و می‌گفت: «محبوب‌ترین مردم نزد من کسی است که عیب‌هایم را به من هدیه کند. (گوشزد کند)»[[36]](#footnote-36)

از این میان می‌توان به عنوان نمونه به موارد ذیل اشاره نمود:

الف) زمانی‌که از جابیه در راه ایلیاء می‌گذشت و نزد آنان نشست، به او گفته شد: تو پادشاه عرب هستی، شتر برای این سرزمین‌ها مناسب نیست و اگر چیزی جز آنچه بر تن داری بپوشی- مقصودش لباس وصله داری بود که عمر بر تن داشت- و قاطری غیر عربی سوار شوی، این در چشم رومیان از جایگاه بالاتری برخوردار است. اما عمر گفت: ما قومی بودیم که الله ﻷ ما را با اسلام عزت بخشید و عزت را در غیر الله جستجو نمی‌کنیم.

پس از آن عمر از جابیه به سوی بیت المقدس حرکت نمود درحالی‌که شترش خسته شده بود پس قاطری نزد وی آوردند که اندکی بر آن سوار شد، سپس به همراهانش گفت: او را نگه دارید، نگه دارید، پس از آن پیاده شده و ضربه‌ای به صورتش زد و گفت: خداوند کسی که تو را این‌گونه آموزش داده، نیامرزد. این (چهار پا) از اسب‌هاست. گمان نمی‌کردم مردم بر شیاطین سوار می‌شوند. شترم را بیاورید. سپس پیاده شد و بر شتر سوار شد. از آن به بعد دیگر هیچ قاطری را سوار نشد.[[37]](#footnote-37)

ب) زمانی‌که عمر بن خطاب س به سوی شام حرکت نمود، در راه به مکانی برای آب‌تنی برخورد، لذا از شترش پایین آمده و موزه‌هایش را در آورده و آن‌ها را با دستش گرفت و آب‌تنی کرد درحالی‌که شترش نیز با او بود. ابوعبیده به او گفت: امروز کاری کردی که نزد مردم بسیار بزرگ است، چنین و چنان کردی. پس عمر ضربه‌ای به سینه‌اش زد و گفت: وای، ای ابوعبیده از تو انتظار این سخن نمی‌رفت، شما ذلیل‌ترین مردمان و حقیرترین آنان و کمترین‌شان بودید که الله ﻷ شما را با اسلام عزت بخشید، هرگاه عزت و سربلندی را در چیزی غیر از اسلام جستجو کنید، خداوند شما را ذلیل و خوار می‌گرداند.[[38]](#footnote-38)

اما در مسیر دعوت الی الله مواضع حکیمانه‌ای از عمر بن خطاب س به جای مانده و به ثبت رسیده است که ذکر همه‌ی آن‌ها در این مختصر نمی‌گنجد.[[39]](#footnote-39)

آری، در این مواضع والا و سراسر حکمت، عمر س با قول و فعل خویش به مردم بیان می‌کند عزت و سربلندی و تمکین از طریق کبر و برتری‌جویی و عُجب یا جاه و زور و قدرت به دست نمی‌آید، بلکه این عزت و سربلندی و تمکین برای کسی فراهم می‌آید که به اسلام تمسک جسته و چنگ زند؛ و بر این اساس بود که – در خبری که پیش‌تر گذشت – به ابو عبیده گفت: «شما ذلیل‌ترین و حقیرترین و کمترین مردم بودید که الله ﻷ شما را با اسلام عزت بخشید؛ پس هرگاه عزت را از غیر الله بخواهید، الله شما را ذلیل خواهد نمود».

خداوند از فاروق راضی باد و او را راضی کند و از سوی امت محمد ج بهترین پاداش‌ها را بدو ارزانی دارد. براستی اعمال بزرگی انجام داده و راه حکمت را در پیش گرفته و در مسیر حکمت حرکت نمود، حکمتی که چون به کسی داده شود، درحقیقت خیر بسیاری به او داده شده است؛ علاوه بر این‌ها عمر وصیت رسول خدا ج در مورد مشرکین از جمله یهود و نصاری و مجوس و... را جاری نمود، آنجا که رسول خدا ج پیش از وفات فرمودند: «أَخْرِجُوا المُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ العَرَبِ»:[[40]](#footnote-40) «مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید».

پس عمر جزیرة العرب را از وجود مشرکان پاک نموده و هیچ مشرکی در آن باقی نماند و این‌گونه امر رسول خدا ج را تطبیق نمود.

مبحث سوم:  
موضع‌گیری‌های عثمان بن عفان**س**

از عثمان نیز در طول حیات مبارکش، مواضع حکیمانه بسیاری به جای مانده و به ثبت رسیده است که به چند نمونه از آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

مطلب اول: انفاق نمودن اموال بسیار در راه الله متعال

عثمان از جمله ثروتمندانی بود که خداوند متعال آنان را (از مال دنیا) بی‌نیاز کرده بود. او صاحب تجارت و ثروت و اموال هنگفتی بود، اما این اموال را در راه فرمانبرداری از خداوند متعال و در راستای کسب رضای حضرت حق استفاده نمود و این‌گونه در هر امر خیری سبقت گرفت چنان که انفاق می‌کرد و از فقر و تنگدستی نمی‌ترسید.

اکنون تنها به نمونه‌هایی از انفاق‌ عثمان در راه الله متعال اشاره می‌کنیم:

الف) زمانی‌که رسول خدا ج وارد مدینه شد، متوجه شد در مدینه آب شیرین اندک بوده و منبع آن فقط چاه رومه می‌باشد. پس رسول خدا ج فرمودند: «مَنْ يَشْتَرِي بِئْرَ رُومَةَ فَيَجْعَلَ دَلْوَهُ مَعَ دِلاَءِ الْمُسْلِمِينَ بِخَيْرٍ لَهُ مِنْهَا فِي الْجَنَّةِ؟»[[41]](#footnote-41) «چه کسی چاه رومه را خریده و پس از آن سطل خویش را همچون سطل‌های مسلمانان قرار داده (چاه ‌را در اختیار مسلمانان قرار می‌دهد) و برای وی بهتر از آن در بهشت باشد؟» و نیز فرمودند: «مَنْ حَفَرَ بِئْرَ رُومَةَ فَلَهُ الْجَنَّةُ»[[42]](#footnote-42) «هرکس چاه رومه را حفر کند، پاداش وی بهشت خواهد بود».

پیش از ورود رسول خدا ج به مدینه، هرکس از آب رومه استفاده می‌کرد باید بهای آن را می‌پرداخت؛ هنگامی‌که مهاجران به مدینه رسیدند آبی برای خوردن نیافتند. مردی از بنی‌غفار صاحب چاهی بود که به آن رومه گفته می‌شد و هر سطل آن را به ازای یک مد گندم یا دیگر حبوبات و میوه‌جات می‌فروخت.

رسول خدا ج به وی فرمودند: «تبِيعنِيها بِعَيْنٍ فِي الْجَنَّةِ» «آن را در برابر چشمه‌ای در بهشت می‌فروشی؟» وی گفت: ای رسول خدا، من و خانواده‌ام درآمدی جز آن نداریم. چون این خبر به عثمان رسید، چاه ‌را به قیمت سی و پنج هزار درهم خرید. سپس نزد رسول خدا ج آمده و گفت: آیا پاداشی را که برای صاحب چاه قرار دادی (بهشت در عوض چاه) برای من نیز قرار می‌دهی؟ رسول خدا ج فرمود: آری، عثمان گفت: آن را در اختیار مسلمانان قرار می‌دهم».[[43]](#footnote-43)

و گفته شده: چاه رومه متعلق به فردی یهودی بود که آب آن را به مسلمانان می‌فروخت و عثمان آن را به بیست هزار درهم خرید و در اختیار ثروتمند و فقیر و در راه مانده قرار داد.[[44]](#footnote-44)

ب) پس از اینکه رسول خدا ج در مدینه مسجدالنبی را بنا نمود و مسلمانان در آن جمع می‌شدند تا نمازهای پنجگانه را خوانده و سخنان رسول خدا را بشنوند - که در آن‌ها اوامر و نواهی صادر می‌شد - و در مسجد امور دین‌شان را فراگرفته و از آنجا روانه غزوات شده و سپس به آن بازگردند؛ مسجدالنبی نیاز به وسعت بیشتری داشت و با توجه به اینکه نشات همه‌ی این امور از مسجد بود، مسجد دیگر گنجایش همه‌ی مردم را نداشت، پس رسول خدا ج برخی از صحابه را تشویق نمود تا قطعه‌ی زمین کنار مسجد را خریده و به مسجد اضافه شود تا اینکه مسجد وسعت یابد، پس فرمودند: «مَنْ يَشْتَرِي بُقْعَةَ آلِ فُلاَنٍ فَيَزِيدَهَا فِي الْمَسْجِدِ بِخَيْرٍ لَهُ مِنْهَا فِي الجَنَّةِ؟» «هرکس قطعه زمین آل فلان را خریده و به مسجد اضافه کند، پاداشی بهتر از آن برای وی در بهشت می‌باشد». پس عثمان از اصل مال خویش[[45]](#footnote-45) آن را به قیمت بیست و پنج هزار درهم یا بیست هزار درهم خریده و به مسجد اضافه نمود.[[46]](#footnote-46) و این‌گونه عثمان بن عفان در توسعه مسجد برای مسلمانان نقش محوری داشت؛ که خداوند از او راضی باد و او را راضی کند.[[47]](#footnote-47)

ج) زمانی‌که رسول خدا ج تصمیم گرفت برای غزوه‌ی تبوک حرکت کند، ثروتمندان صحابه را به بذل و بخشش در راه خدا تشویق نمود تا اینکه جیش‌العسرة تجهیز شود؛ سپاهی که رسول خدا ج آن را برای جنگ با روم ترتیب داده بود، پس هریک از صحابه که اموالی داشت، برحسب توانایی خود انفاق نمود. اما در این میان بزرگ‌ترین انفاق از سوی عثمان بود، انفاقی که هیچکس مانند آن‌ انفاق نکرد؛ چنان‌که در تاریخ ثبت شده، عثمان در این غزوه سیصد شتر با همه‌ی بار و بنه‌اش انفاق نموده و با هزار دینار به خانه رسول خدا ج آمده و آن‌ها را در اختیار ایشان قرار داد و رسول خدا ج درحالی‌که آن‌ها را در خانه‌ زیرورو می‌کرد، فرمود: «مَا ضَرَّ عُثْمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ هَذَا الْيَوْمِ»: «پس از امروز عثمان هر عملی انجام دهد زیان نخواهد دید». و این را چند بار تکرار فرمود.[[48]](#footnote-48)

براستی این انفاق بزرگی است که بر صدق عثمان و قوت ایمان و اشتیاق وی نسبت به پاداش خداوند و ترجیح آخرت بر دنیا نزد وی دلالت می‌کند؛ براستی به ثوابی بزرگ و پاداشی که پس از آن پاداشی نیست دست یافت، آنجا که رسول خدا ج فرمود: «مَنْ جَهَّزَ جَيْشَ الْعُسْرَةِ فَلَهُ الْجَنَّةُ»:[[49]](#footnote-49) «هرکس جیش‌العسرة را تجهیز کند پاداش وی بهشت است».

مطلب دوم: موضع والای عثمان در متفق نمودن امت بر یک قرائت و ریشه کن نمودن اختلاف

از بزرگ‌ترین مواضع حکیمانه و والای عثمان، جمع کردن امت محمد بر یک قرائت بود و این از بزرگ‌ترین فضائل و نیکی‌های عثمان می‌باشد؛ این عثمان بود که مردم را بر یک قرائت جمع نموده و مصحف را بر مبنای آخرین عرضه‌ی جبرئیل بر رسول خدا ج در واپسین سال‌های عمر مبارک آن‌حضرت، جمع آوری نمود.

اما انگیزه‌ی این امر: حذیفة بن یمان در غزوه اهل شام در فتح ارمنستان و آذربایجان همراه اهل عراق بود؛ در این غزوه عده‌ای از شامیان حضور داشتند که قرآن را بر مبنای قرائت مقداد بن اسود و ابودردا و ابی بن کعب می‌خواندند و در طرف دیگر گروهی از عراقیان نیز بودند که قرآن را بر مبنای قرائت عبدالله بن مسعود و ابوموسی می‌خواندند. این امر سبب شد تا کسانی‌که از جواز قرائت بر هفت حرف اطلاعی نداشتند، هریک قرائت خود را نسبت به دیگری برتر دانسته و چه بسا که دیگری را بر دیدگاه نادرست دانسته یا اینکه او را تکفیر می‌کرد. این مساله منجر به اختلاف شدید و انتشار سخنان ناروا و ناصواب در میان مردم شده بود. پس حذیفه نزد عثمان رفته و در مورد اختلاف آنان در قرائت قرآن هشدار داده و گفت: ای امیر مومنان، این امت را دریاب پیش از آنکه همچون یهود و نصاری که در مورد کتاب‌های‌شان اختلاف نمودند، در مورد قرآن اختلاف کنند؛ در چنین شرایطی بود که عثمان صحابه را جمع کرد و در زمینه جمع قرآن با آن‌ها مشورت نمود و مصلحت را در آن دید که مصحف را بر یک حرف بنویسند و مردم مناطق مختلف را بر آن مصحف جمع کند، چرا که در این امر مصلحت بزرگی نهفته بود: پایان یافتن نزاع و دفع اختلاف.

بنابراین کسی را نزد ام المومنین حفصه فرستاد تا صحیفه‌هایی را که ابوبکر به زید بن ثابت دستور جمع آن‌ها را داده بود، بگیرد. آن صحیفه‌ها در دوران ابوبکر نزد وی و پس از او نزد عمر و پس از اینکه عمر فوت شد، نزد ام المومنین حفصه باقی ماند.

زمانی‌که صحیفه‌ها آورده شد، عثمان به زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن حارث بن هشام دستور داد تا از آن‌ها نسخه‌برداری کنند و به آن‌ها دستور داد اگر در بخشی با یکدیگر اختلاف نمودند، آن را بر لغت قریش بنویسند و آنان نیز چنین کردند. چون از صحیفه‌های نزد حفصه نسخه‌برداری شد، عثمان آن‌ها را به حفصه بازگرداند و به هر منطقه‌ای یکی از مصحف‌های نسخه‌برداری شده فرستاد و دستور داد دیگر صحیفه‌ها یا مصحف‌هایی که از قرآن بود، بسوزانند.[[50]](#footnote-50)

اما مصحف‌های مادر هفت عدد بودند؛ مصحفی به مکه و مصحفی به شام و مصحفی به یمن و مصحفی به بحرین و مصحفی به بصره و مصحفی به کوفه فرستاده شده و مصحفی در مدینه باقی ماند. همه‌ی این مصحف‌ها به خط زید بن ثابت بود و به آن‌ها مصاحف عثمانیه گفته می‌شد.

نسبت این مصحف‌ها به عثمان به خاطر دستور عثمان به این امر و جمع‌آوری قرآن در زمان امارت وی بود. و مصحف‌های دیگری که نزد مردم بوده و با این مصاحف هفتگانه اختلاف داشت، سوزانده شد. و صحابه در مشورتی که با یکدیگر در مورد نوشتن مصحفی واحد داشتند، بر این امر اجماع نمودند و امت بر این مصاحف متحد و متفق شدند. ولله الحمد والمنه.[[51]](#footnote-51)

آری، این‌گونه بود که اتحاد و انسجام و اتفاق حاصل گردیده و اختلاف و تفرقه نابود گشته و به فضل الله ﻷ و پس از آن به فضلِ حکمت عثمان قلب‌ها متحد و یکپارچه گردید.

مبحث چهارم:  
مواضع‌ حکیمانه علی بن ابی‌طالب**س**

علی بن ابی‌طالب پسر عموی رسول خدا ج بود که از میان مردان، اولین فردی بود که اسلام آورد و از میان زنان خدیجه اولین زنی بود که اسلام آورد و از میان غلامان زید بن حارثه اولین کسی بود که اسلام آورد. علی از پیشگامان اولین بود که به اسلام روی آورد؛ از وی مواضع حکیمانه و متعددی به جای مانده و به ثبت رسیده که هر مسلمانی به خاطر آن‌ها احساس عزت نموده و افتخار می‌کند؛ اما ذکر همه‌ی آن‌ها در این مختصر میسر نیست، از این‌رو تنها به ذکر چهار نمونه از مواضع‌ قهرمانانه و حکیمانه علی بن ابی‌طالب در راستای کسب رضای خداوند و پاداش آخرت، اکتفا می‌کنیم.[[52]](#footnote-52)

مطلب اول: موضع علی بن ابی‌طالب**س** در جان فدایی برای رسول خدا**ج** و دعوتش

چون قریش در دارالندوة جلسه تشکیل داد و بر کشتن رسول خدا هم‌پیمان شدند، خداوند متعال پیامبرش را از این دسیسه آگاه نمود. و رسول خدا که باحکمت‌ترین مردمان بود تصمیم گرفت کسانی‌که قصد قتل او را دارند، بسترش را تحت نظر داشته باشند و منتظر بمانند تا رسول خدا ج به سوی آن‌ها خارج شود، پس علی بن ابی‌طالب این جوان قهرمان را امر نمود تا این شب را به جای پیامبر در بستر بخوابد. براستی چه کسی در چنین شرایطی جرات می‌کند در بستر پیامبر بخوابد، درحالی‌که دشمنان خانه را محاصره نموده و در انتظار قتل او هستند؟ چه کسی می‌تواند چنین کاری کرده و در چنین خانه‌ای بماند درحالی‌که می‌داند چون در بستر بخوابد، دشمنان میان او و پیامبر فرقی نمی‌گذارند و تشخیص نمی‌دهند؟

براستی چنین کاری جز از مردان قهرمان و شجاع‌ترین آن‌ها - به فضل الله ﻷ - بر نمی‌آید، که خداوند از علی راضی باد و او را راضی کند.

رسول خدا به علی امر کرد تا چند روزی برای ادای امانت‌ها و وصیت‌هایی که نزد رسول خدا بود و بازگرداندن آن‌ها به صاحبان‌شان، در مکه بماند؛ تحویل امانت‌هایی که از دشمنان پیامبر نزد ایشان بود، آن‌هم به طور کامل؛ و این از بزرگ‌ترین مصادیق عدالت و ادای امانت می‌باشد.[[53]](#footnote-53)

مطلب دوم: موضع علی بن ابی‌طالب**س** در غزوه بدر در رویارویی با سران کفر

چون از غزوات بزرگ رسول خدا ج ذکری به میان آید، نام علی بن ابی‌طالب را مقرون بدان می‌یابی، که گاهی پرچم در دست دارد و گاهی جمع دشمنان را متفرق نموده و گاهی قلعه‌های مستحکم را فتح نموده و بت‌ها را ویران می‌کند؛ براستی که او معلمی قهرمان بود.

در جنگ بدر، آنگاه ‌که دو سپاه به یکدیگر رسیده و با یکدیگر رویارو شدند و دو طرف معرکه در پیشگاه خداوند حاضر شده و سید و سرور انبیاء از پروردگاش طلب یاری و مدد نموده و صحابه به تضرع و زاری در پیشگاه پروردگار آسمان‌ها و زمین و برطرف کننده‌ی بلاها روی آوردند، پیش از برافروخته شدن آتش جنگ و درگیری و شعله‌ور شدن آن، عتبة بن ربیعه - که می‌خواست شجاعت خود را نشان دهد - برای نبرد از سپاه مشرکان خارج شده و برادرش شیبه و فرزندش ولید همراه وی از سپاه خارج شدند درحالی‌که او در وسط آن‌ها قرار گرفت؛ پس چون میان دو صف قرار گرفتند، مبارز طلبیدند که سه نفر از انصار برای مبارزه اعلان آمادگی کردند: عوف بن حارث و معوذ بن حارث- فرزندان عفراء- و عبدالله بن رواحة؛ مشرکان گفتند: شما کیستید؟ گفتند: گروهی از انصار. (مشرکان) گفتند: ما را به شما نیازی نیست. و منادی آن‌ها ندا سر داد: ای محمد، کسانی را از میان قوم‌مان به سوی ما بفرست که در حد و اندازه ما باشند؛ پس گفته شد: برخیز ای عبیدة بن حارث، برخیز ای حمزه و برخیز ای علی؛ چون این سه نفر به مشرکان نزدیک شدند، (مشرکان) گفتند: شما کیستید؟ عبیده گفت: عبیده؛ و حمزه گفت: حمزه و علی گفت: علی. مشرکان گفتند: همرزمانی گرامی. پس عبیده- که پیرترین قوم بود- با عتبه و حمزه با شیبه و علی با ولید بن عتبه به نبرد و پیکار پرداختند. در همان آغاز نبرد علی ولید را کشت و حمزه شیبه را از پای درآورد، اما عبیده و عتبه که با یکدیگر می‌جنگیدند هریک از طرف مقابل ضربه‌ای خورده بود، پس حمزه و علی با شمشیرهای‌شان بر عتبه حمله کرده و کارش را یکسره کرده و دوست‌شان عبیده را حمل نموده و به سپاه مسلمانان ملحق کردند. و به اذن الله ﻷ این آغاز نصر و پیروزی و باعث شجاعت و تقویت مسلمانان و خواری و رعب و وحشت در قلوب مشرکان شد.[[54]](#footnote-54)

بخاری از علی بن ابی‌طالب روایت می‌کند که می‌گوید: «من اولین کسی هستم که در روز قیامت برای دادخواهی در پیشگاه حضرت حق زانو می‌زنم. قیس بن عباد می‌گوید: و در مورد آن‌هاست که این آیه نازل شده است: ﴿۞هَٰذَانِ خَصۡمَانِ ٱخۡتَصَمُواْ فِي رَبِّهِمۡۖ﴾ [الحج: 19]، «اینان که دو دسته مقابل هم می‌باشند درباره خدا به جدال پرداخته‌اند و به کشمکش نشسته‌اند».[[55]](#footnote-55)

می‌گوید: آن‌ها کسانی هستند که در روز بدر با یکدیگر به نبرد و پیکار برخاستند: حمزه و علی و عبیده بن حارث و شیبه بن ربیعه و عتبة بن ربیعه و ولید بن عتبه.[[56]](#footnote-56)

خداوند از همه‌ی صحابه راضی باد و آن‌ها را راضی کند. براستی آنان در راه خدا به ملامت ملامت کنندگان توجه نکرده و اهمیتی نمی‌دادند، الله ﻷ می‌فرماید: ﴿مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِۖ فَمِنۡهُم مَّن قَضَىٰ نَحۡبَهُۥ وَمِنۡهُم مَّن يَنتَظِرُۖ وَمَا بَدَّلُواْ تَبۡدِيلٗا٢٣﴾ [الأحزاب: 23]، «در میان مؤمنان مردانی هستند که با خدا راست بوده‌اند در پیمانی که با او بسته‌اند. برخی پیمان خود را بسر برده‌اند (و شربت شهادت سرکشیده‌اند) و برخی نیز در انتظارند (تا کی توفیق رفیق می‌گردد و جان را به جان آفرین تسلیم خواهند کرد). آنان هیچ‌گونه تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‌اند (و کمترین انحراف و تزلزلی در کار خود پیدا نکرده‌اند)».

مطلب سوم: موضع علی**س** در روز احزاب (روز خندق)

در سال پنجم هجری غزوه‌ی خندق در ماه شوال رخ داد. عامل این جنگ گروهی از یهودیان بودند که نزد قریش در مکه رفته و آنان را به جنگ با رسول خدا ج فراخوانده و تحریک نموده و گفتند: ما نیز همراه شما هستیم تا به کلی او را ریشه کن کنیم. و اینگونه در جنگ با رسول الله ج هم‌پیمان شدند؛ اما به این مقدار هم اکتفا نکردند بلکه پس از قریش به سوی قبایل غطفان رفته و آنان را نیز به جنگ با پیامبر فراخواندند و آن‌ها نیز دعوت‌شان را پذیرفتند و پس از آن نزد قبایل مختلف عرب رفته و این مساله را با آن‌ها در میان گذاشتند که برخی دعوت‌شان را پذیرفته و با آن‌ها همراه شدند. و بنی‌قریظه با پیروی از حیی بن اخطب که کعب بن اسد قرظی را بر جنگ با رسول خدا ج تشویق نمود، عهد و پیمانش با پیامبر را نقض کرد.

چون رسول خدا ج متوجه این مساله شد و دانست که احزاب و گروه‌های مختلف بر علیه او هم‌پیمان شدند، با مشورت سلمان فارسی به حفر خندق در اطراف مدینه دستور داد، پس خندق را میان خود و دشمن حفر کردند چنان‌که کوه سلع پشت سرشان قرار گرفت.

اما کسانی‌که در سپاه دشمن بر علیه رسول خدا ج هم پیمان شدند، پنج گروه بودند: مشرکان اهل مکه، مشرکان قبایل عرب، یهودیان خارج از مدینه، بنی‌قریظه و منافقان.

تعداد کفاری که در غزوه‌ی خندق بر علیه رسول خدا هم‌پیمان شدند ده‌ها هزار نفر بود، درحالی‌که تعداد مسلمانان همراه پیامبر تنها سه هزار نفر بود.

در این غزوه رسول خدا ج را یک ماه محاصره کردند و در این مدت به خاطر خندقی که خداوند متعال آن را مانعی میان آن‌ها و مسلمانان قرار داده بود، جنگی میان آن‌ها رخ نداد، جز اینکه جنگجویانی از قریش همچون عمرو بن عبدود عامری برای جنگ و نبرد حرکاتی از خود نشان داده و با اسب‌های‌شان به گشت و وارسی خندق پرداخته و از نقاط تنگ و باریک خندق استفاده کرده و به سختی از آن گذشته و با اسب‌های‌شان در زمین نمناک و شوره‌زار میان خندق و کوه سلع دور زده و مبارز می‌طلبیدند.[[57]](#footnote-57)

و اینجا بود که علی بن ابی‌طالب س در برابر وی موضع‌ خود را بیان کرد؛

عمروبن عبدود در این لحظه گفت: چه کسی مبارزه می‌کند؟ پس علی بن ابی‌طالب برخاست و گفت: ای رسول خدا، من با وی مبارزه می‌کنم. رسول خدا ج فرمود: «إِنَّهُ عَمْرٌو اجْلِسْ» او عمرو است بنشین.

عمرو برای بار دوم ندا سر داد: آیا مردی برای مبارزه نیست؟ و به توبیخ و نکوهش مسلمانان پرداخته و گفت: کجاست بهشتی که گمان بردید هرکس کشته شود در آن داخل می‌شود؟ آیا مردی برای مبارزه با من نمی‌فرستید؟ پس علی برخاسته و فرمود: ای رسول خدا، من (حاضرم). رسول خدا ج فرمود: «اجْلِسْ» بنشین.

چون عمرو برای بار سوم به مبارزه دعوت نمود، علی برخاسته و گفت: ای رسول خدا، من (حاضرم). رسول خدا ج فرمودند: «إِنَّهُ عَمْرٌو» او عمرو است.

علی در پاسخ گفت: اگرچه عمرو باشد. پس رسول خدا ج به وی اجازه‌ی مبارزه داد و علی به سوی وی رفت تا به او رسید.

عمرو به او گفت: تو کیستی؟ فرمود: من علی هستم.

عمرو گفت: فرزند عبد مناف؟ فرمود: من علی بن ابی‌طالب هستم.

علی گفت: اما عمرو، تو با خداوند عهد کرده بودی هرگاه کسی از مردان قریش تو را به یکی از دو خوبی دعوت کند، قبول کنی.

عمرو گفت: آری، همینطور است.

علی گفت: من تو را به اطاعت الله و رسولش و اسلام دعوت می‌کنم. عمرو گفت: به این نیازی ندارم.

علی گفت: حال که چنین است تو را به جنگ تن به تن دعوت می‌کنم.

پس عمرو به وی گفت: چرا ای برادر زاده؟ به خدا سوگند دوست ندارم تو را بکشم.

علی بدو گفت: لیکن به خدا سوگند من دوست دارم تو را بکشم.

عمرو با شنیدن این سخنان خشمگین شده و از اسبش پایین آمده و آن را زخمی نموده و بر پیشانی‌اش ضربه‌ای زده و سپس به علی روی آورده و شمشیرش را همچون شعله‌ی آتش بیرون کشید و علی با سپر به مقابله با وی پرداخت که شمشیر سپر را به دو نیم کرد. پس علی ضربه‌ای به ریسمان گردنش زده و او را نقش بر زمین کرده و گرد و غبار پراکنده شد و مسلمانان صدای تکبیر شنیدند و دانستند که علی، عمرو را کشته است. و علی فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نصر الْحِجَارَةَ مِنْ سَفَاهَةِ رایه |  | ونصـرت رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِی |
| فَصَدَرْتُ حِينَ تَرَكْتُهُ مُتَجِدَّلًا |  | كَالْجَذَعِ بَيْنَ دَكَادِكِ وَرَوَابِـي |

«به خاطر سفاهتی که داشت به نصرت و یاری بت‌ها برخاست و من پروردگار محمد را نصرت نمودم و او را درحالی‌که نقش بر زمین شده بود، رها کردم که چون ساقه درخت خرما در میان شن‌های نرم و تپه‌های بلند رها شده بود».

بعد از این مبارزه بود که همراهان عمرو شکست خورده و عقب‌نشینی کرده و اسب‌های‌شان را چنان از خندق بیرون بردند که خندق ویران شد.[[58]](#footnote-58)

و این‌گونه بود که شجاعت بزرگ و حکیمانه علی نمایان گشت. و این از حکمت‌های بزرگ و والای علی بن ابی‌طالب بود که عمرو را به سوی الله متعال فراخواند، اما عمرو از پذیرفتن آن اباورزی، پ او را به جنگ تن به تن فراخواند که پذیرفت و از اسبش پیاده شد و علی او را کشت و به اذن الله ﻷ این امر سبب نصرت و پیروزی مسلمانان گردید.[[59]](#footnote-59)

اما در این موضع حکمت علی از چند جهت آشکار گردید، از جمله:

الف) اجازه خواستن از رسول خدا ج برای مبارزه؛

ب) تذکر و یادآوری به عمرو بن عبدود در مورد عهد و پیمانی که با خداوند بسته و آن اینکه چون مردی از قریش او را به امر نیکی فرا خواند، بپذیرد؛

ج) و چون عمرو به عهد و پیمان خود با خداوند اقرار نمود، علی از فرصت استفاده نموده و فرمود: تو را به سوی الله و رسولش و اسلام فرامی‌خوانم؛

د) و چون عمرو از پذیرفتن این دعوت سر باز زد، وی را به جنگ تن به تن فراخوانده و چون از اسبش پایین نیامد، وی را تحریک نمود تا او را به خشم آورد و چون از اسبش پایین آمد، او را کشت.

و مشرکان با دیدن این موضع حکیمانه، به فضل الله ﻷ و پس از آن رعب و وحشتی که با مشاهده‌ی این صحنه در قلب‌شان رسوخ کرد، شکست خورده و عقب‌نشینی کردند.

مطلب چهارم: موضع علی**س** در غزوه‌ی خیبر

در سال چهارم هجری رسول خدا ج رهسپار خیبر شد و عادت ایشان این بود که چون شب‌هنگام به قومی می‌رسید، به آن‌ها نزدیک نمی‌شد تا اینکه صبح شود. پس چون صبح شد و بامدادان اهل خیبر با سبدها و بیلچه‌ها بیرون آمده و پیامبر را دیدند، گفتند: به خدا سوگند، محمد است، محمد و لشکرش؛ پس رسول خدا ج فرمودند: «اللَّهُ أَكْبَرُ، خَرِبَتْ خَيْبَرُ، إِنَّا إِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ»[[60]](#footnote-60) «الله اکبر، نابود گشت خیبر! ما چون به سرزمین قومی وارد شویم که بیم داده شده‌اند، آن روز برای آن قوم بامداد بدی خواهد بود».

چون یهودیانِ خیبر لشکر مسلمانان را دیدند، ترسان و لرزان به قلعه‌های‌شان گریختند و پادشاه‌شان مرحب بیرون آمده و درحالی‌که شمشیرش را بالا برده و پایین می‌آورد می‌گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ أَنِّي مَرْحَبُ |  | شَاكِي السِّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ |
| إِذَا الْحُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ | | |

«خیبر می‌داند که من مرحب‌ام، سراپا مسلح و قهرمانی باتجربه‌ام زمانی‌که جنگ روی آورده و شعله‌ور گردد».

پس عامر بن اکوع پاسخ وی را چنین داد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ أَنِّي عامر |  | شَاكِي السِّلَاحِ بَطَلٌ مغامر |

«براستی خیبر می‌داند که من عامر هستم، مردی سراپا مسلح و قهرمانی که خود را به کارهای پر خطر، سخت و هولناک وارد می‌کند».

پس نبرد و پیکار میان آن‌ها آغاز شد و شمشیر مرحب در سپر عامر گیر کرده و عامر که می‌خواست ضربه‌ای از زیر سپر به وی وارد کند، شمشیر بازگشته به خودش اصابت نمود و شهید شد.[[61]](#footnote-61)

رسول خدا ج در روز خیبر فرمود: «لَأُعْطِيَنَّ هَذِهِ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ، يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ»: فردا این پرچم را به مردی خواهم داد که خداوند به وسیله‌ی او فتح و پیروزی را میسر می‌گرداند، مردی که الله و رسولش او را دوست دارند و او نیز الله و رسولش را دوست دارد».

با شنیدن این سخن، لشکر اسلام شب را درحالی سپری کرد که در مورد این مساله با یکدیگر سخن می‌گفتند که پرچم به چه کسی داده می‌شود. با فرا رسیدن صبح همه‌ی مردم نزد رسول خدا ج رفته و هریک امیدوار بود پرچم به او داده شود. پس رسول خدا ج فرمود: «أَيْنَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» علی بن ابی‌طالب کجاست؟ گفته شد: ای رسول خدا، او چشم درد است. فرمودند: «فَأَرْسِلُوا إِلَيْهِ» کسی را به دنبالش بفرستید. چون او را آوردند، رسول خدا ج از آب دهن خود بر چشمان وی مالیده و برای شفای درد چشمانش دعا نمود که درد چشمانش چنان برطرف شد که گویا هیچگاه دردی نداشته است. سپس رسول خدا ج پرچم را به او داده و علی گفت: ای رسول خدا، با آن‌ها بجنگم تا اینکه همچون ما (مسلمان) شوند؟ رسول خدا فرمود: «انْفُذْ عَلَى رِسْلِكَ حَتَّى تَنْزِلَ بِسَاحَتِهِمْ، ثُمَّ ادْعُهُمْ إِلَى الإِسْلامِ، وَأَخْبِرْهُمْ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِيهِ، فَوَاللَّهِ لأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلا وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ حُمْرُ النَّعَمِ» آهسته برو تا اینکه به محوطه‌ی آنان می‌رسی، آنگاه آنان را به سوی اسلام دعوت کن و آنچه از حق خدا بر آن‌ها واجب است به اطلاع‌شان برسان، چون به خدا قسم اگر خداوند به وسیله‌ی تو یک نفر را هدایت کند، از شتران سرخ‌مو برایت بهتر است.[[62]](#footnote-62)

پس علی پرچم را گرفته و پیکار را آغاز نمود و مرحب خارج شده و می‌گفت:

«قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ أَنِّي مَرْحَبُ شَاكِي السِّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ إِذَا الْحُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ».

«براستی خیبر می‌داند که من مرحب هستم، سراپا مسلح و قهرمانی با تجربه‌ام زمانی‌که جنگ روی آورده و شعله‌ور گردد».

پس علی در پاسخ وی فرمود:

«أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّي حَيْدَرَهْ كَلَيْثِ غَابَاتٍ كَرِيهِ الْمَنْظَرَهْ أُوفِيهِمْ بِالصَّاعِ كَيْلَ السَّنْدَرَهْ».

«من آنم که مادرم مرا حیدر[[63]](#footnote-63) (شیر) نامیده است همچون شیران نر با قیافه‌های ترسناک؛ کافی است اندک تجاوزی از آنان ببینم با پیمانه سندره برای‌شان پیمانه می‌کنم».

پس با ضربه‌ی شمشیری که بر سر مرحب وارد کرد، او را کشت و پس از آن فتح و پیروزی بر دستان علی میسر گردید.[[64]](#footnote-64)

خداوند متعال از او راضی باد و او را راضی کند. براستی به قهرمانی بی‌مانندی دست یافت پس از اینکه رسول خدا حدود 20 روز خیبر را محاصره کرده بود. خداوند متعال فتح خیبر را بر دستان علی میسر نمود و مردم از قلعه‌های‌شان خارج شده و در کوچه‌ها می‌دویدند؛ رسول خدا جنگجویان‌شان را کشت و زنان و کودکان‌شان را به اسارت گرفت. در میان اسیران صفیه نیز بود که نزد رسول الله ج آمده و رسول خدا او را آزاد نموده و آزادی وی را مهریه‌اش قرار داد و این‌گونه مادر مومنان شد.[[65]](#footnote-65)

موضع‌گیری‌های علی بسیارند و در آن‌ها حکمت والای او آشکار می‌گردد، لیکن ذکر همه‌ی آن‌ها در این مختصر نمی‌گنجد؛ براستی تنها کسی که امید به خدا داشته و جویای قیامت باشد، چنین عملکردی دارد؛ و چون انسان دغدغه و نگرانی وی برای الله ﻷ بوده و قلبش وابسته به خداوند باشد، هر آنچه مولایش دوست داشته باشد، انجام می‌دهد.

اما حکمت علی در این موضع از چند جهت آشکار گردید:

الف) اینکه فرمود: «آیا با آن‌ها بجنگم تا همچون ما (مسلمان) شوند؟» علی پیش از آغاز جنگ از رسول خدا می‌پرسد: تا چه وقت جنگ ادامه دارد؟ و این از بزرگ‌ترین حکمت‌ها می‌باشد. زیرا بایستی هدف دعوتگر روشن و واضح بوده و در امر خویش از بصیرت و آگاهی لازم و کافی برخوردار باشد.

ب) اینکه فرمود: «من کسی هستم که مادرم مرا حیدر نامیده است» در واقع یادآوری امری برای مرحب بود. زیرا وی در خواب دیده بود شیری او را می‌کشد، پس علی با شعری که سرود این مساله را برای وی یادآوری نمود تا او را ترسانده و موجب تضعیف روحیه‌ی وی شده و این‌گونه بر کشتن وی غالب آید.

ج) اینکه فرمود: «أُوفِيهِمْ بِالصَّاعِ كَيْلَ السَّنْدَرَهْ».

در واقع این جمله، هم برای ترساندن مرحب بود و هم ذکر این مساله که علی بن ابی‌طالب دشمنان را از ریشه و اساس برکنده و آنان را ریشه کن نموده و دسته دسته می‌کشد.

د) و در پایان، با کشتن مرحب به معرکه پایان داده و الله ﻷ به وسیله‌ی او دشمنانش را شکست داده و مسلمانان را بر آن‌ها پیروز نمود. پس در اول و آخر حمد و ستایش از آن اوست.

مبحث پنجم:  
موضع‌گیری‌های مصعب بن عمیر**س**

پس از بیعت عقبه اول در یازدهمین سال بعثت، رسول خدا ج همراه کسانی که با ایشان بیعت کردند، اولین دعوتگر و اولین سفیر را به یثرب فرستاد، تا شرائع اسلام را به مسلمانان آموخته و دین‌شان را به آن‌ها معرفی نموده و به نشر اسلام در میان مشرکان بپردازد. رسول خدا ج برای این ماموریت مهم مصعب بن عمیر عبدری را انتخاب نمود.

زمانی که مصعب به یثرب رسید مهمان اسعد بن زراره، پسرخاله سعد بن معاذ شد و ماموریت خود در دعوت به سوی خداوند متعال را آغاز نمود.

اما از جالب‌ترین روایاتی که در رابطه با موفقیت و حکمت مصعب در دعوت روایت شده، آن است که: روزی اسعد بن زراره (با مصعب) به قصد منازل بنی‌عبدالاشهل و منازل بنی‌ظفر بیرون شدند؛ چون وارد باغ بنی‌ظفر شده و کنار چاهی که به آن مرق می‌گفتند، نشستند، تعدادی از مسلمانان اطراف آنان جمع شدند.

اسید بن حضیر و سعد بن معاذ که هر دو از بزرگان بنی‌عبدالاشهل بوده و در آن روز مشرک بودند، با اطلاع از این مساله، سعد به اسید گفت: به سوی آن دو نفر برو که به منازل ما آمده‌اند تا ضعیفان ما را فریب دهند، با آن‌ها درگیر شده و آن‌ها را از آمدن به اینجا منع کن، زیرا اسعد بن زراره پسر خاله من است و اگر چنین نبود، خودم این کار را انجام می‌دادم.

اسید دشنه‌اش را (که از خنجر کوچک‌تر است) برداشته و به سوی آن‌ها رفت؛ چون اسعد او را دید به مصعب گفت: اسید بزرگ و سرور قومش است که نزد تو می‌آید، او را صادقانه به دین دعوت کن. مصعب گفت: اگر بنشیند با او سخن می‌گویم. اسید در کنار آن‌ها ایستاد و دشنام داده و گفت: چه چیزی شما را به اینجا آورده است که ضعیفان ما را به بی‌خردی فرا می‌خوانید؟ اگر جان خود را دوست دارید، از ما دور شوید. پس مصعب به وی گفت: نمی‌نشینی تا سخنان ما را بشنوی و چون چیزی را بپسندی بپذیری و اگر آن را نپسندیدی، از تو بازداشته شود؟ اسید گفت: منصفانه سخن گفتی؛ سپس دشنه‌اش را در زمین فرو کرده و نزد آن‌ها نشست. مصعب در مورد اسلام با وی سخن گفت و برای او قرآن تلاوت نمود؛ مصعب و اسید می‌گفتند: به خدا سوگند، پیش از آنکه سخن گوید، اسلام را در نورانیت چهره و رفتار نرم و مهربانانه‌اش دریافتیم. سپس اسید گفت: چه خوب و زیباست این کلام؛ چون بخواهید وارد این دین شوید، چه می‌کنید؟ به او گفتند: غسل می‌کنی و لباس‌های تمیز می‌پوشی، سپس شهادت حق را بر زبان آورده و پس از آن (دو رکعت) نماز می‌خوانی. پس اسید برخاسته و غسل نمود و لباسش را پاکیزه نمود و شهادت حق را بر زبان آورده و پس از آن دو رکعت نماز خوانده و به اسعد و مصعب گفت: پشت سرم مردی است که چون از شما پیروی کند، هیچ‌یک از قومش از فرمان او سرپیچی نمی‌کنند (و همگی به دنبال وی اسلام آورده و آن را می‌پذیرند) هم اکنون او را به سوی شما می‌فرستم و او سعد بن معاذ است.

اسید دشنه‌اش را برداشته و در‌حالی‌که سعد و قومش در مجلس مشورتی بودند، به سوی آن‌ها بازگشت. چون سعد بن معاذ او را دید که به سوی آن‌ها می‌آید، گفت: به خدا سوگند یاد می‌کنم اسید با چهره‌ای متفاوت با آنچه شما را ترک کرد، باز می‌گردد. وقتی اسید بر مجلس آنان ایستاد، سعد به وی گفت: چه کردی؟ گفت: با آن‌ها سخن گفتم و در کار آن‌ها هیچ ایرادی نیافتم و آن‌ها را (از اینکه به منازل ما بیایند) بازداشتم. در پاسخ گفتند: آنچه دوست داری انجام می‌دهیم.

اسید برای اینکه سعد نزد مصعب رفته و آنچه برای او اتفاق افتاد، برای سعد نیز رخ دهد، چاره‌ای اندیشیده (و سخنان تحریک کننده‌ای به او گفت) پس سعد بن معاذ با خشم بسیار برخاسته و دشنه‌اش را برگرفته و به سوی سعد و مصعب رفت. اما چون دید اسعد و مصعب با آرامش نشسته‌اند، دانست که اسید می‌خواسته تا او نیز سخنان آن‌ها را بشنود. پس کنار آن‌ها ایستاده و آنان را دشنام داد. سپس به اسعد بن زراره گفت: ای ابوامامه، به خدا سوگند اگر میان من و تو خویشاوندی نمی‌بود، از من چنین برخوردی نمی‌دیدی. چرا در خانه و کاشانه ما دست به کارهایی می‌زنی که مورد رضایت ما نبوده و آن را ناپسند می‌دانیم؟

اسعد بن زراره پیش‌تر به مصعب گفته بود: به خدا سوگند مردی که سرور و بزرگ قومش بوده و قومش پشت ‌سرش می‌باشند، نزد تو می‌آید، مردی که چون از تو پیروی کند، هیچ‌یک از قومش از فرمان او سرپیچی نخواهند کرد.

از این‌رو مصعب به سعد گفت: نمی‌نشینی تا سخنان ما را بشنوی، تا اگر آنان را پسندیدی، بپذیری و چون سخنان ما را ناپسند دانستی، آنچه ناپسند می‌دانی از تو دور کنیم؟ سعد گفت: منصفانه سخن گفتی. سپس دشنه‌اش را در زمین فرو کرده و نشست. پس مصعب اسلام را بر وی عرضه نمود و قرآن را بر او تلاوت کرد.

مصعب و اسعد می‌گویند: به خدا سوگند، پیش از آنکه سخن گفته و اظهار نظر کند، از نورانیتی که در چهره‌اش بود و نرم‌خویی و مهربانی‌اش، اسلام را در چهره‌اش یافتیم.

پس از این سعد به آن‌ها گفت: زمانی‌که شما مسلمان شده و وارد این دین می‌شوید، چه می‌کنید؟ گفتند: غسل می‌کنی و لباس‌های تمیز می‌پوشی، سپس شهادت حق را بر زبان آورده، دو رکعت نماز می‌خوانی. پس سعد برخاسته و غسل کرد و لباسش را پاک گردانید و شهادت حق را بر زبان آورد و پس از آن دو رکعت نماز خواند. سپس دشنه‌اش را برداشته و درحالی‌که اسید بن حضیر همراه وی بود، به سوی مجلس مشورتی قومش بازگشت. چون قومش او را دیدند به سوی آن‌ها می‌آید، گفتند: به خدا سوگند یاد می‌کنیم که سعد با چهره‌ای متفاوت با آنچه شما را ترک کرد، بازگشته است. چون سعد در کنار آنان ایستاد، گفت: ای بنی عبدالاشهل، مرا در میان خود چگونه یافته‌اید؟ گفتند: سرور مایی و از همه‌ی ما خردمندتر و نسبت به همه‌ی ما امانت‌دارتر و با وفاتر هستی. پس سعد گفت: حال که چنین است، سخن گفتن با زنان و مردان شما بر من حرام است تا اینکه به الله و رسولش ایمان آورید.

به خدا سوگند، در میان قوم و قبیله عبدالاشهل هیچ زن و مردی نماند مگر آنکه همه مسلمان شدند.

پس از این مصعب به منزل اسعد بن زراره بازگشته و نزد وی اقامت گزید و همچنان مردم را به سوی اسلام فرا می‌خواند، چنان‌که هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار باقی نمانده بود مگر اینکه در آن زنان و مردانی مسلمان بودند جز خانه‌های بنی‌امیه و خطمه و وائل و واقف که پیرو و مطیع اوس بن حارثه بودند که از ابوقیس بن سلت شاعر اطاعت می‌کرد که اسم وی صیفی بود و تا پس از خندق آن‌ها را از پذیرفتن اسلام بازداشت.[[66]](#footnote-66)

اما این اجابت و این استجابت بزرگ و گسترده، به فضل الله ﻷ و پس از آن به فضل مصعب بن عمیر رخ داد. براستی مصعب در حکمت و دعوت نیکو و صبر و حلم و بردباری و رفق و نرمی به هنگام تهدید اسید و سعد، ضرب‌المثل گردید. و این موضع حکیمانه بر آن‌دو تاثیر گذاشته و سبب اسلام آوردن‌شان شد و به فضل الله ﻷ و سپس اسلام آوردن آن‌دو، تنها در یک روز جمعیت فراوانی اسلام آوردند. خداوند متعال از مصعب و دوستش اسعد راضی باد، براستی که الله ﻷ به وسیله‌ی آن‌ها یک شهر کامل را نجات داد. و حمد و ستایش و منت از آنِ الله ﻷ می‌باشد.

مبحث ششم:  
موضع ضمام بن ثعلبه**س** در برابر قبیله‌ی بنی‌سعد

قبیله‌ی بنی‌سعد گروهی را به سرپرستی ضمام بن ثعلبه نزد رسول خدا ج فرستاد؛ ضمام بن ثعلبه به مدینه رفت و شترش را جلوی در مسجد خوابانیده و او را بست. سپس وارد مسجد شد درحالی‌که رسول الله ج در میان اصحاب و یارانش نشسته بود. ضمام فردی صبور و بردبار بود. به سوی آن‌ها رفت تا اینکه مشرف به جمع آن‌ها ایستاده و گفت: کدام‌یک از شما محمد است؟ صحابه گفتند: این مردی که چهره‌ی سفید داشته و تکیه زده است.

ضمام به رسول خدا ج گفت: ای پسر عبدالمطلب؛ پیامبر خدا فرمود: «قَدْ أَجَبْتُكَ» (بگو) می‌شنوم.

ضمام به رسول خدا ج گفت: من چند سوالی دارم و در آن‌ها سخت‌گیری به خرج می‌دهم، پس از من خشمگین مشو.

رسول خدا ج فرمود: «سَلَا عَمَّا بَدَا لَك» هرچه می‌خواهی بپرس.

وی گفت: ای محمد، فرستاده‌ات نزد ما آمده و به ما گفته گمان می‌کنی الله تو را فرستاده است؟

رسول خدا ج فرمود: «صدق» درست گفته است.

ضمام گفت: چه کسی آسمان را آفریده است؟ فرمود: الله. گفت: چه کسی زمین را آفریده است؟ فرمود: الله. گفت: چه کسی این کوه‌ها را بر پا کرده و در آن‌ها قرار داده آنچه قرار داده؟ فرمود: الله. گفت: تو را به کسی که آسمان و زمین را آفریده و این کوه‌ها را بر پا داشته، سوگند می‌دهم، آیا الله تو را فرستاده است؟ فرمود: آری؛ سپس گفت: و فرستاده‌ات بیان داشته که پنج نماز در شبانه روز بر ما واجب است؟ فرمود: «صدق» درست گفته است.

ضمام گفت: به کسی که تو را فرستاده سوگندت می‌دهم، آیا الله تو را بدان امر کرده است؟ فرمود: بله؛ ضمام گفت: و فرستاده‌ات بیان داشته که بر ما واجب است در اموال‌مان زکات بپردازیم؟ فرمود: «صدق» درست گفته است. پس ضمام گفت: به کسی که تو را فرستاده سوگندت می‌دهم، آیا الله تو را بدان امر کرده است؟ فرمود: بله؛ ضمام گفت: و فرستاده‌ات بیان داشته که در هر سال، روزه‌ی ماه رمضان بر ما واجب است. فرمود: «صدق» راست گفته است. ضمام گفت: به کسی که تو را فرستاده سوگندت می‌دهم، آیا الله تو را بدان امر کرده است؟ فرمود: بله؛ ضمام گفت: و فرستاده‌ات بیان داشته که حج بیت الله بر هریک از ما که استطاعت و توانایی آن را داشته باشد، واجب است. فرمود: «صدق» راست گفته است. ضمام گفت: به کسی که تو را فرستاده سوگندت می‌دهم، آیا الله تو را بدان امر کرده است؟ فرمود: بله؛ پس از این سوالات درحالی‌که بازگشت گفت: سوگند به کسی که تو را به حق فرستاده، نه بر این امور چیزی می‌افزایم و نه از آن‌ها چیزی می‌کاهم. پس رسول خدا ج فرمودند: «لَئِنْ صَدَقَ، لَيَدْخُلَنَّ الْجَنَّةَ» اگر (در آنچه گفت) صادق باشد، قطعا وارد بهشت می‌شود».[[67]](#footnote-67)

پس ضمام به سوی شترش آمده و افسارش را باز کرده و به سوی قومش روانه شد تا اینکه به آن‌ها رسید و گرداگرد او جمع شدند، پس اولین سخنی که گفت این بود: چه زشت هستند لات و عزی؛ (دو بت مشهور عرب)؛ قومش گفتند: ساکت باش ضمام! بترس از برص و پیسی و بترس از جذام، بترس از جنون.

اما ضمام گفت: وای بر شما! آن دو (لات و عزی) نه نفعی می‌رسانند و نه ضرری، براستی الله رسولی فرستاده و کتابی را بر او نازل کرده که شما را از آنچه در آن هستید، نجات می‌دهد؛ من گواهی می‌دهم که معبود بر حقی جز الله نیست، یکتاست و شریکی ندارد و محمد بنده و فرستاده اوست. من با آنچه شما را بدان امر کرده و از آن نهی کرده، نزد شما آمده‌ام.

راوی می‌گوید: به خدا سوگند، پیش از شامگاه آن روز همه‌ی مردان و زنانی که در آن جمع حضور داشتند، مسلمان شدند.

براستی شنیده نشده از میان نمایندگان اقوام مختلف، کسی برتر از ضمام بن ثعلبه باشد.[[68]](#footnote-68)

و این بر حکمت ضمام بن ثعلبه دلالت می‌کند، زیرا او ابتدا از رسول خدا ج در مورد خالق و آفریننده‌ی مخلوقات سوال نمود. سپس به خداوند متعال سوگند یاد کرد که آیا در دعوای رسالت از سوی خالق این مخلوقات صادق است؟ و چون از رسالت رسول خدا اطلاع یافت، به کسی که او را به حق فرستاده است سوگند یاد کرد.

و این ترتیب نیازمند و برخاسته از حکمتی والا و عقلی استوار و متین می‌باشد؛ و چنین سوال کردن در واقع نشان از روش نیکوی او در سوال کردن و شیوه‌ی زیبای وی در سخن گفتن و ترتیب جملات است.[[69]](#footnote-69)

و به این مقدار نیز اکتفا نکرد بلکه عمل دیگری نیز انجام داد که بر حکمت و صدق و راستی وی در گفته‌اش دلالت می‌کرد. چنان‌که اسلام را بر قومش عرضه کرد و بطلان لات و عزی و عدم نفع و ضرر آن‌ها را بیان نمود و این‌گونه ایمان را در قلوب آن‌ها جای داده و به آن‌ها درس داد که نفع و ضرر تنها از سوی الله متعال است و هر چیزی غیر او در این امر عاجز و ناتوان است؛ و هرچه از رسول الله ج شنیده بود به آن‌ها منتقل کرد؛ و نتیجه آن شد که قبل از فرارسیدن شب همگی اسلام آوردند. و این بر حکمت ضمام در دعوت قومش به سوی خداوند متعال دلالت می‌کند؛ ضمام در مورد آن‌ها چنین موضع حکیمانه و چنین اسلوب پیروزمندانه و استواری را به خدمت گرفت و این فضل بزرگی برای ضمام و هرآنکه الله ﻷ به وی توفیق دعوت حکیمانه عطا کرده، می‌باشد؛ حکمتی که به هرکس داده شده، در حقیقت خیر فراوانی بدو عطا شده است.

مبحث هفتم:  
موضع سعد بن معاذ**س** در صدور حکم بر بنی‌قریظه

بنی‌قریظه سرسخت‌ترین یهودیان در دشمنی با رسول الله ج بودند؛ آن‌ها عهد و پیمان خود با رسول خدا ج را در روز احزاب نقض کردند و با احزاب همراه شدند و به سب و دشنام و نقض عهد و پیمان با رسول الله ج روی آوردند.

پس از اینکه احزاب شکست خوردند، رسول خدا به مدینه بازگشت؛ عایشه می‌گوید: چون رسول خدا ج از خندق بازگشته و سلاح خویش بر زمین نهاده و غسل نمود، جبرئیل نزد وی آمده و - درحالی‌که رسول خدا گرد و غبار را از سر (مبارکش) می‌تکاند- گفت: سلاح را بر زمین نهادی؟ به خدا سوگند من سلاحم را بر زمین نگذاشتم، به سوی آن‌ها خارج شو. پس رسول خدا ج فرمود: «فَأَيْنَ» به کجا؟ جبرئیل به سوی بنی‌قریظه اشاره نمود.[[70]](#footnote-70)

بنابراین رسول خدا به سوی آنان خارج شده و 25 شب آن‌ها را در قلعه‌های‌شان محاصره نمود. پس از گذشت این مدت بر حکم رسول خدا تنازل کرده و تسلیم شدند؛ در این شرایط اوس به رسول خدا گفتند: ای رسول خدا، با بنی‌قینقاع چنان رفتار نمودی که خود می‌دانی و آنان هم‌پیمانان برادران خزرجی ما بودند و این‌ها (بنی‌قریظه) هم‌پیمانان ما می‌باشند، پس به نیکی با آن‌ها رفتار کن. رسول خدا ج فرمود: «أَلَا تَرْضَوْنَ أَن يَحْكُمَ فِيهِمْ رَجُلٌ مِنْكُمْ؟» آیا راضی می‌شوید که در مورد آن‌ها مردی از میان شما حکم کند؟ گفتند: آری، رسول خدا فرمود: «فَذَلِكَ إِلَى سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ» پس این امر به سعد بن معاذ محول می‌گردد. گفتند: راضی شدیم و پذیرفتیم. پس به دنبال سعد بن معاذ فرستادند.[[71]](#footnote-71)

سعد بن معاذ س به خاطر زخمی که روز خندق برداشته بود، در مدینه باقی مانده بود و همراه صحابه و رسول خدا ج به سوی بنی‌قریظه خارج نشد. زخمی که در اثر تیری برداشته بود که مردی از قریش به رگ میانی دستش[[72]](#footnote-72) زده بود و رسول خدا برای وی خیمه‌ای در مسجد برپا کرده بود تا از نزدیک به عیادت وی رود.[[73]](#footnote-73)

سعد به هنگام زخمی شدن گفته بود: «پروردگارا، اگر جنگ با قریش همچنان باقی است، پس مرا برای حضور در آن زنده بدار، زیرا از میان اقوام مختلف بیش از همه، جهاد با قریش را دوست دارم، چون پیامبرت را آزار دادند و او را تکذیب نمودند و از شهرش بیرون کردند؛ پروردگارا اگر جنگ میان ما و آن‌ها را به اتمام رساندی، پس این زخم را سبب شهادت من قرار ده و مرا نمیران تا اینکه چشمانم را در مورد بنی‌قریظه روشن و خنک گردانی».[[74]](#footnote-74)

پس فرستاده رسول خدا سعد را بر الاغ سوار نمود و با او نزد رسول خدا ج آمد؛ در میان راه برخی از اوسیان به سعد می‌گفتند: «ای ابوعمرو، در مورد هم‌پیمانانت به نیکی رفتار کن، زیرا رسول خدا ج حکم آن‌ها را به تو سپرده تا با آن‌ها به نیکی رفتار کنی». چون مکرر این سخنان را به سعد می‌گفتند، سعد گفت: «اکنون زمان آن است که سعد در راه الله از ملامتِ ملامت کنندگان متأثر نگردد». وقتی که سعد به رسول الله ج و مسلمانان رسید، رسول خدا ج فرمود: «قُومُوا إِلَى سَيِّدِكُمْ» به سوی سید و سرورتان برخیزید. وقتی سعد را از الاغ پایین آوردند، گفتند: ای سعد، آن‌ها (بنی‌قریظه) تسلیم داوری تو هستند. سعد گفت: بر شما لازم است تا در این مورد عهد و پیمان خدا را برخود لازم گیرید، حکم آنان همان است که من حکم می‌کنم؟ گفتند: آری؛ سعد گفت: و بر کسانی که آنجا هستند نیز الزام‌آور است؟ و منظورش رسول الله ج بود و به خاطر ادب و احترام رو به سوی رسول الله ج نمود. پس رسول خدا ج فرمود: بله؛ سعد گفت: من در مورد آن‌ها چنین حکم می‌کنم که: مردان آن‌ها کشته شوند و اموال‌شان تقسیم گردد و کودکان و زنان‌شان اسیر شوند. پس رسول خدا ج فرمود: «لَقَدْ حَكَمْتَ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللهِ مِنْ فَوْقِ سَبْعِ سَمَاوَاتٍ» براستی که موافق با حکم الله متعال در بالای هفت آسمان حکم نمودی.[[75]](#footnote-75) چون سعد بن معاذ در مورد آنان چنین حکم نمود، رسول الله ج به قتل کسانی از آنان که موی بدنش تیغ خورده بود، حکم نمودند و هریک از آنان که علائم بلوغ در وی دیده نمی‌شد به کودکان ملحق شد.[[76]](#footnote-76) پس در بازار مدینه گودال‌هایی برای آنان حفر گردیده و گردن‌شان زده شد، درحالی‌که بین 600 تا 700 نفر بودند.[[77]](#footnote-77)

سعد از خداوند متعال خواست اگر جنگ میان پیامبر و قریش به پایان رسیده، شهادت نصیبش کند؛ پس زخمش دهان باز کرده و شهید شد.[[78]](#footnote-78)

الله اکبر، از چه مقام والا و بزرگ و از چه حکمتی برخوردار است این مرد! میل به شهادت دارد اما از خداوند متعال می‌خواهد اگر جنگ میان پیامبر و قریش ادامه دارد، او را زنده نگه دارد؛ و نیز از خداوند متعال می‌خواهد او را نمیراند تا اینکه چشمانش با نابود شدن بنی‌قریظه خنک گردیده و روشن شود. پس الله ﻷ خواسته‌ی او را اجابت نموده و او را در مقامی قرار می‌دهد که بر مبنای حکم او در مورد بنی‌قریظه حکم می‌شود و زمانی‌که برخی از اوسیان به او گفتند: ای ابوعمرو، با هم‌پیمانانت به نیکی رفتار کن؛ سخن حکیمانه خود را گفت: «براستی اکنون زمان آن است که سعد در راه الله به ملامتِ ملامت کنندگان توجهی نکند».

و راست گفت؛ براستی در مورد آن‌ها مطابق با حکم الله ﻷ حکم نمود، پس کشته شدند و خداوند متعال مسلمانان را بر اموال و زنان و کودکان‌شان مسلط نمود. و این فتح و پیروزی بود برای مسلمانان در برابر دشمنان الله و رسولش. خداوند از سعد راضی باد و او را راضی کند.

و این فضل خداوند بود که با شهادت بر وی منت نهاد. و رسول خدا ج در روز وفاتش فرمود: «اهْتَزَّ عَرْشُ الرَّحْمَنِ عَزَّ وَجَلَّ لِمَوْتِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ»[[79]](#footnote-79) عرش خداوند رحمن به خاطر مرگ سعد بن معاذ به لرزه درآمد.

[برخی (اسلام ستیزان) حکم سعد بن معاذ را ناعادلانه و ظالمانه دانسته‌اند، اما پیامبر اسلام آن را حکمی بیدادگرانه نشمرد. برای ما که مسلمان هستیم قضاوت درباره حکم سعد روشن است ولی اینک می‌خواهیم از دیدگاه یک ناظر بی‌طرف بنگریم که سعد بن معاذ در این قضاوت، راه خطا پیمود یا عادلانه داوری نمود؟ دلائلی که ‌(برای این حکم) بر ضدّ جنگجویان بنی‌قریظه وجود داشته به قرار ذیل است[[80]](#footnote-80):

اولاً: این گروه پیش از پیمان‌شکنی، تعهّد نموده بودند اگر با دشمنان مسلمین همراهی کنند و مدینه را به خطر افکنند خون‌شان هدر رفته و اموال‌شان مصادره گردد. آن‌ها خود پذیرفتند اگر راه خیانت در پیش گیرند، پیامبر در اجرای این حکم مُحِقّ است: «إِنَّهُ في حِلٍّ مِن سَفك دِمائِهِم وَسَبي ذَرارِيهِم وَأَخذِ أَموالِهِم»[[81]](#footnote-81)

ثانیاً: بنی‌قریظه هنگامی به خیانت دست زدند که مدینه در محاصره دشمن قرار داشت. آن‌ها در چنین وضعی، آهنگ شبیخون به مسلمانان کردند و یک گروه ده نفری و پیشتاز از ایشان نیز وارد عمل شدند. و ما می‌دانیم که خیانت و سازشکاری با دشمن، در زمان جنگ جرمی بزرگ‌تر از پیمان‌شکنی عادی بشمار می‌آید و کیفری سخت‌تر دارد و مرتکبین به اینکار در تمام دادگاه‌های نظامی جهان (چه قدیم و چه جدید) به مرگ محکوم می‌شوند و هیچ قانونگذاری این حکم را ظالمانه نشمرده است.

ثالثاً: کتاب آسمانی یهود یعنی «تورات» دستور می‌دهد که اگر قومی، روش بنی‌قریظه را با یهودیان پیش گیرند محکوم به مرگ خواهند بود، چنانکه در سِفر تَثنِیه می‌خوانیم: «چون به شهری نزدیک آیی تا با آن جنگ نمایی آن را برای صلح ندا کن. و اگر تو را جواب صلح بدهد و دروازه‌ها را برای تو بگشاید آنگاه تمامی قومی که در آن یافت شوند به تو جزیه دهند و تو را خدمت نمایند. و اگر با تو صلح نکرده با تو جنگ نمایند پس آنان را محاصره کن و چون یهُوَه خدایت آن را بدست تو بسپارد جمیع ذکورانش را بدم شمشیر بکش. لیکن زنان و اطفال و بهائم و آنچه در شهر باشد یعنی تمامی غنیمتش را برای خود به تاراج ببر»[[82]](#footnote-82) بنا بر این حُکم، سعد بن معاذ حق داشت جنگجویان یهود را به مرگ محکوم کند (یعنی در حقیقت، حکم کتاب مقدّس خودشان را بر آن‌ها جاری سازد) زیرا پس از آنکه بت‌پرستان در جنگ خندق، از مدینه دور شدند پیامبر اسلام یارانش را به سوی دژهای بنی‌قریظه فرستاد و یهودیان بجای استقبال از ایشان، به ناسزاگویی پرداختند و از اعلام جنگ با مسلمانان خودداری نکردند چنانکه نخستین‌بار نیز به هنگام خبرآوردن از پیمان‌شکنی یهود، به همین شیوه ناپسند عمل شد. یعنی بنی‌قریظه فرستادگان پیامبر را که دعوت به صلح و وفای به عهد می‌کردند جز با دشنام‌های زشت و اعلام جنگ پاسخ ندادند.

رابعاً: ابوسفیان رهبر سپاه مشرکین، چون خواست از مدینه دور شود نامه‌ای به پیامبر اسلام نوشت و ضمن آن تهدید کرد که «فَإِن نَرجع عَنکُم فَلَکُم مِنّا يومٌ کَيومِ أُحُدٍ تُبقَرُ فيهِ النِّساءُ»:[[83]](#footnote-83) «ما اگرچه اینک (به مکّه) بازمی‌گردیم ولی روزی همچون روز اُحُد از سوی ما برای شما پیش خواهد آمد که گریبان زنان در آن‌روز دریده خواهد شد».

با توجّه به این تهدید، مسلمانان نمی‌توانستند بنی‌قریظه را آزاد کنند تا به سایر یهودیان ملحق شوند و به همراه قریش بر مدینه یورش آورند و این بار، همگی را به قتل رسانند! و همچنین نمی‌توانستند آنان را در مدینه سکونت دهند تا اگر مشرکان دوباره یورش آوردند و به درون شهر راه یافتند، بنی‌قریظه خیانت را از سر گیرند! لذا هیچ راه خردپسند و عادلانه‌ای جز درهم‌شکستن سپاه کینه‌جوی یهود، برای مسلمانان وجود نداشت.

این‌ها دلائلی بود که به سعد اجازه می‌داد تا سربازانِ جنگجوی یهود را به مرگ محکوم کند و او هم ‌‌چنین کرد؛ ولی در مرحله عمل، پیامبر خدا تا آنجا که ممکن بود از عفو و اغماض دریغ ننمودند چنانکه به گزارش ابن هشام، چند تن از یهودیانی که به اسلام گرایش نشان دادند، آزاد شدند.[[84]](#footnote-84) نیز رسول خدا مردی بنام رِفاعَة را مورد عفو قرار داد.[[85]](#footnote-85) همچنین، عَمرو بن سُعدی که به یاران خود گفته بود: «لا أَغدِرُ بِمُحَمَّدٍ أَبَداً» «هرگز به محمّد نیرنگ نمی‌زنم» از کشته‌شدن در امان ماند[[86]](#footnote-86) و نیز جوانانی که در آستانة بلوغ بودند مانند عَطِیة قُرَظِی از سوی پیامبر بخشوده شدند[[87]](#footnote-87) و نیز تمام خانوادة زُبِیر بن باطا آزاد گشته، اموال‌شان را به آن‌ها باز پس دادند.[[88]](#footnote-88) و تنها مردان جنجگو و محارب، از پای درآمدند. البته چنان‌که دیدیم اینکار هم بنا بر حُکم کسی بود که بنی‌قریظه خود، به داوری او راضی شدند و قضاوت را به وی واگذاردند.[[89]](#footnote-89)]. اما در این موضع حکیمانه، حکمت سعد بن معاذ از چند جهت نمایان گردید:

1. رغبت و شور و شوق وی در نصرت و یاری رسول الله ج و جهاد با دشمنان الله؛
2. رد حکیمانه و قاطعانه درخواست قومش هنگامی‌که او را برای حکم نمودن در مورد بنی‌قریظه آوردند؛
3. گرفتن عهد و پیمان الهی از قومش که حکم وی را قبول کرده و بپذیرند و این امر باعث استواری آن‌ها و حل بحران می‌شد؛
4. رو کردن به رسول الله ج از روی ادب و احترام به هنگام گرفتن عهد و پیمان از بنی‌قریظه؛
5. موافق بودن حکم وی با حکم خداوند متعال؛ و بر این اساس بود که رسول خدا ج به تنفیذ آن دستور دادند؛ براستی خداوند متعال با حکمت او اسلام را عزت بخشیده و کافران را ذلیل و خوار نمود.

مبحث هشتم:  
موضع حسن بن علی**س**

حسن بن علی فرزند دختر رسول خدا ج بود. او یکی از علمای صحابه و بردبارترین و خوش اخلاق‌ترین و یکی از صاحب نظران و سید و سرور مسلمانان بود.[[90]](#footnote-90)

او حبیب رسول خدا ج بود، از ابوهریره روایت است که رسول خدا ج به حسن فرمودند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُ فَأَحِبَّهُ، وَأَحِبب مَنْ يُحِبُّهُ»[[91]](#footnote-91) «پروردگارا من او را دوست دارم، پس او را دوست بدار و هرکس که او را دوست می‌دارد، دوست بدار».

و ابوبکره می‌گوید: دیدم که رسول خدا ج بر منبر بوده و حسن بن علی کنار ایشان می‌باشد و پیامبر یک بار به مردم نگاه می‌کند و بار دیگر به حسن و می‌گوید: «إِنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ، وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ بِهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ عَظِيمَتَيْنِ» این فرزند من سید است و باشد که الله ﻷ به وسیله‌ی او میان دو گروه بزرگ از مسلمانان صلح برقرار سازد.[[92]](#footnote-92)

و این خبر محقق گردید؛ وقتی که علی بن ابی‌طالب کشته شد و مردم با حسن بن علی بیعت کردند، درحالی‌که گردان‌های حسن بن علی همچون کوه‌ها بودند - چنان‌که بخاری در صحیحش ذکر می‌کند[[93]](#footnote-93) - اما حسن خواست خون مسلمانان را حفظ نموده و آنان را بر یک امام جمع نموده و ایشان را یکپارچه و متحد کند، پس در امر حکومت به نفع معاویه بن ابوسفیان، دایی مومنان و کاتب وحی رب العالمین[[94]](#footnote-94) تنازل نمود. خداوند از همه‌ی اصحاب رسول الله ج راضی باشد؛

این موضع حسن بن علی از بزرگ‌ترین مواضع حکمت و از بارزترین ادله‌ی روشن بر زهد و پارسایی حسن نسبت به دنیای فانی و رغبت وی به آخرت باقی و حفظ خون امت محمد می‌باشد، براستی خلافت و پادشاهی را ترک گفته و رها نمود اما نه به خاطر اندک بودن افراد و ذلت و خواری و نه به خاطر هیچ علتی، بلکه به خاطر رغبت و تمایل وی به پاداش خداوند؛ و چون حفظ خون مسلمانان را در این امر دید، امر دین و مصلحت امت را رعایت نمود.[[95]](#footnote-95)

و سالی که حسن بن علی به نفع معاویه از امر حکومت تنازل کرد، سال جماعت (یکپارچگی و همبستگی) نامیده شد، زیرا در این سال همه‌ی مسلمانان در مورد معاویه متحد شدند.[[96]](#footnote-96)

مقصود آن است که موضع حسن بن علی، موضعی حکیمانه و بزرگ و استوار بود، زیرا با این موضع‌گیری خون و مال و شرف و بزرگی امت محمد را حفظ نمود، که خداوند متعال از او راضی باد و او را راضی نموده و از سوی امت محمد بهترین پاداش‌ها را به وی ارزانی دارد.

مبحث نهم:  
موضع‌گیری گروهی از صحابه

در مسیر دعوت از صحابه و یاران رسول خدا ج مواضع متعددی به جای مانده و به ثبت رسیده است، چنان‌که هیچ‌کس نمی‌تواند همه‌ی آن‌ها را برشمارد. زیرا آن‌ها جان و مال و حیات‌شان را برای رضای خداوند متعال فروختند تا رضایت او تعالی را بدست آورند و این‌گونه به سعادت دنیا و آخرت دست یافتند.

هرکس زندگی آن‌ها را بررسی نموده و به تطبیق قولی و عملی و اعتقادی اسلام از سوی آن‌ها بنگرد، بر ایمانش افزوده شده و آن‌ها را دوست می‌دارد و بدین سبب محبت خداوند متعال برای وی نیز حاصل می‌گردد.

اکنون به نمونه‌هایی از این قبیل می‌پردازیم:

1. این بلال بن رباح است که امیة بن خلف او را به خاطر توحید و ایمان آوردن به الله ﻷ شکنجه می‌کند؛ شکنجه‌ای بسیار دردناک؛ او را در گرمای شدید ظهر بر شن زارهای مکه غلتانده و سنگ بزرگی را بر سینه‌اش قرار می‌دهد و سپس می‌گوید: در این وضعیت خواهی بود تا اینکه بمیری یا به محمد کفر ورزیده و لات و عزی را عبادت کنی؛ اما بلال در چنین شرایط سخت و دشواری می‌گوید: اَحد اَحد، یکتاست، یکتاست؛ پس ابوبکر خود را به او رسانده و وی را می‌خرد؛ اما آنچه بلال در این لحظات سخت بر زبان می‌آورد، کلمه‌ای بود که وجود امیة بن خلف را به لرزه در می‌آورد.[[97]](#footnote-97)
2. این عمار بن یاسر و پدرش یاسر و مادرش سمیه است که به خاطر ایمان آوردن به الله ﻷ شدیدترین شکنجه‌ها را متحمل می‌شوند، اما هیچ‌یک از این شکنجه‌ها آنان را از دین‌شان برنمی‌گرداند، زیرا آن‌ها با خداوند متعال صادق بودند و خداوند متعال نیز آنان را تصدیق نمود. و بر این اساس بود که به آن‌ها گفته شد: «صَبْرًا يَا آلَ يَاسِرٍ فَإِنَّ مَوْعِدَكُمُ الْجَنَّةُ»[[98]](#footnote-98) «ای خاندان یاسر، صبر کنید که براستی جایگاه شما بهشت است».. خداوند از آنان راضی باد و آنان را راضی کند.[[99]](#footnote-99)
3. و این صهیب رومی است که قصد هجرت دارد و کفار قریش او را از هجرت با مالش باز می‌دارند و اگر دوست دارد هجرت کند بایستی همه‌ی اموالش را برای آن‌ها رها نموده و بدون هیچ مالی هجرت کند، پس همه‌ی اموالش را به کفار و مشرکین داده و دین خود را نجات داده و به سوی الله و رسولش هجرت نمود. و الله ﻷ این آیه را نازل نمود: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ٢٠٧﴾ [البقرة: 207]، «و در میان مردم کسی یافته می‌شود که جان خود را (که عزیزترین چیزی است که دارد) در برابر خوشنودی خدا می‌فروشد (و رضایت الله را بالاتر از دنیا و آنچه در آن‌است می‌شمارد و همه چیز خود را در راه کسب آن تقدیم می‌دارد) و خداوندگار نسبت به بندگان بس مهربان است».

پس عمر بن خطاب و چند تن دیگر در حره با وی ملاقات نموده و به او گفتند: چه معامله‌ی پرسودی؛ صهیب گفت: و خداوند تجارت شما را نیز زیانمند نخواهد کرد و چرا بکند؟ پس به صهیب خبر دادند الله ﻷ در مورد او این آیه را نازل فرموده است.[[100]](#footnote-100)

1. و این عبدالله بن عبدالاسد (ابوسلمه) و همسرش ام‌سلمه است که در برابر بلا و مصیبتی بزرگ صبر و بردباری نموده و موضعی حکیمانه اختیار کردند که دلالت بر صدق‌شان با خداوند متعال می‌کند.[[101]](#footnote-101)

ابوسلمه اولین کسی بود که از مکه به مدینه هجرت کرد، تقریبا یک سال پیش از عقبه دوم. پس از اینکه ابوسلمه و همسرش ام‌سلمه از هجرت به حبشه بازگشتند، قریش به اذیت و آزار ابوسلمه پرداخت؛ چون ابوسلمه از اسلام آوردن برخی از انصار اطلاع یافت، به خاطر دینش تصمیم به هجرت به مدینه گرفت. پس همسرش ام سلمه و فرزندش سلمه را بر شتر سوار کرده و افسار شتر را به دست گرفته و رو به سوی مدینه به راه افتاد. اما پیش از آنکه از مکه خارج شود، مردانی از بنی‌مخزوم (خویشاوندان همسرش) راه را بر او بستند و بدو گفتند: تو خودت می‌توانی بروی، اما اجازه نداری این زن را ببری، چرا بگذاریم او را به سرزمین دور دست ببری؟ و با این بهانه افسار شتر را از دست وی گرفتند درحالی‌که ام سلمه و فرزندش سلمه بر آن سوار بودند؛ و بدین سبب مردانی از بنی‌عبدالاسد (قبیله ابوسلمه) خشمگین شده و گفتند: به خدا سوگند فرزندمان را نزد او (ام سلمه) رها نمی‌کنیم، شما که او را از مرد ما گرفتید. (ما هم پسرمان را از او می‌گیریم) پس بنی‌مخزوم و بنی‌عبدالاسد بر سر سلمه با یکدیگر کشمکش نمودند تا اینکه فرزند از مادر جدا شد و بنی‌عبدالاسد سلمه را از مادرش گرفته و بنی‌مغیره هم ام سلمه را نزد خود نگه داشتند و ابوسلمه به خاطر دینش به سوی مدینه فرار کرد.

ام سلمه می‌گوید: میان من و همسرم و من و فرزندم جدایی انداختند، من هر روز صبح به ریگسان بیرون مکه می‌رفتم و تا شب در فراق شوهر و فرزندم می‌گریستم. و یک سال یا نزدیک به یک سال چنین گذشت تا اینکه مردی از بنی عمی- یکی از تیره‌های بنی المغیره- حال و وضع مرا دیده و دلش به رحم آمده و به بنی‌مغیره گفت: آیا این زن بیچاره را که میان او و شوهرش و فرزندش جدایی انداختید، رها نمی‌کنید؟ ام سلمه می‌گوید: پس به من گفتند: اگر می‌خواهی به شوهرت ملحق شو. ام سلمه می‌گوید: و بنی‌عبدالاسد فرزندم سلمه را به من بازگرداندند، پس سوار شترم شده و فرزندم را در آغوش گرفته و به قصد شوهرم به سوی مدینه خارج شدم، درحالی‌که هیچ کس همراه من نبود.[[102]](#footnote-102)

الله اکبر، چه بزرگ است این موضع و چه حکیمانه؛ ابوسلمه، همسر و فرزند و اموالش را ترک نموده و به خاطر دینش خود به تنهایی هجرت می‌کند و بنی‌عبدالاسد و بنی‌مغیره در مورد پسر ام‌سلمه کشمکش نموده و فرزندش را از او جدا می‌کنند و او تنها نظاره‌گر است و بلکه به خاطر دینش او را نزد خود حبس کرده و نگه می‌دارد و این‌گونه نزدیک به یک‌سال هر روز در ریگستان مکه در فراق فرزند و شوهرش می‌گرید. براستی در چنین شرایط سخت و مصیبت‌واری چنان موضعی را اختیار کردن، تنها برخاسته از قوت ایمان و صداقت با الله ﻷ می‌باشد.

از خداوند متعال عافیت در دنیا و آخرت خواهانیم و خداوند از ابوسلمه و همسر و فرزندش راضی باشد و آنان را راضی کند، براستی در راه الله جهاد کردند و در راه الله اذیت و آزار دیدند و در راه الله صبر و بردباری نمودند. والله المستعان.

1. چون انسان به موضع عبدالله بن حذافه بن قیس در برابر پادشاه روم که برای بازگرداندن وی از دینش تلاش می‌کند، می‌نگرد، موضعی حکیمانه و مردی بزرگ می‌بیند. عمر بن خطاب سپاهی را به سوی روم می‌فرستد؛ رومیان عبدالله بن حذافه را اسیر می‌کنند و او را نزد پادشاه‌شان برده و می‌گویند: این از اصحاب محمد است. پادشاه روم به وی می‌گوید: آیا در برابر نیمی از پادشاهی‌ام که به تو ببخشم، نصرانی می‌شوی؟ اما عبدالله بن حذافه در پاسخ به وی می‌گوید: اگر همه‌ی آنچه دارا هستی و تمام پادشاهی‌ات و بلکه پادشاهی عرب را به من بدهی، هرگز از دین محمد حتی لحظه‌ای خارج نمی‌شوم.

پادشاه روم گفت: تو را می‌کشم.

عبدالله می‌گوید: تویی و تصمیمت.

پس عبدالله را به صلیب بسته و به تیراندازان می‌گوید: به نزدیک بدنش تیراندازی کنید. اما عبدالله توجهی به تیرها نکرده و داد و فریاد نمی‌کند؛ پس او را پایین آورده و دستور دادند دیگی از آب جوش بیاورند که او را بسوزانند و دو تن از اسیران مسلمان را آورده و در برابر چشمان عبدالله یکی از آنان را در دیگ آب جوش انداختند که استخوان‌هایش نمایان گشت. و او نیز از جمله کسانی بود که نصرانیت را به وی عرضه کردند و نپذیرفته بود. پس از این بود که پادشاه روم دستور داد عبدالله را در دیگ آب جوش بیندازند - اگر نصرانی نشود - چون او را به سوی دیگ بردند، به گریه افتاد؛ به پادشاه گفته شد: وی می‌گرید. پادشاه گمان کرد که وی تسلیم شده، پس دستور داد او را بازگردانند و بدو گفت: چه چیزی تو را به گریه انداخت؟ عبدالله گفت: با خود گفتم: من یک جان دارم که در لحظه‌ای از بین می‌رود، دوست داشتم به تعداد موهای بدنم جان داشته و هریک از آن‌ها در راه الله در آتش انداخته می‌شد. طاغوت روم از این پاسخ عبدالله شگفت زده شد و به او گفت: آیا می‌پذیری که سرم را بوسیده و در عوض آن تو را رها کنم؟ عبدالله به او گفت: و همه‌ی اسیران مسلمان را آزاد می‌کنی؟ گفت: آری؛ پس عبدالله سر وی را بوسیده و او هم همه‌ی اسیران مسلمان را آزاد کرد و عبدالله همراه اسیران نزد عمر بن خطاب آمد.

امیرالمومنین که از ماجرای وی اطلاع یافت، فرمود: حقی است بر هر مسلمان که سر عبدالله بن حذافه را ببوسد و من آغاز می‌کنم. پس سرش را بوسید.[[103]](#footnote-103)

براستی این موضع حکیمانه و والایی است، عبدالله بر دینش ثابت قدم و استوار است و جز آن را نمی‌پذیرد و لو اینکه پادشاهی کسری و مانند آن و پادشاهی عرب، همه و همه به او داده شود؛ و از صداقت و راستی که با پروردگارش داشت، زمانی‌که او را به صلیب کشیده و به سوی وی تیراندازی می‌کردند، جزع و فزع و داد و فریاد نکرد و نیز به خاطر دیگ آب جوش که برای کشتنش تدارک دیده بودند، درحالی‌که خود با چشمان سر مشاهده کرد اسیری از مسلمانان را در آن انداختند و استخوان‌هایش نمایان شد، اما نگران نشده و بی‌صبری نکرد. بلکه تمنا می‌کرد ای کاش به تعداد موهایش، جان در تن می‌داشت تا هریک در راه الله و به خاطر الله ﻷ شکنجه می‌شد. و زمانی‌که دید مصلحت عام بوده و همه‌ی اسیران را شامل می‌شود، سر آن طاغوت را بوسید تا مسلمانان از اسارت نجات یابند؛ و این از بزرگ‌ترین و والاترین حکمت‌ها می‌باشد. خداوند از عبدالله بن حذافه راضی باد و او را راضی کند.

1. و از این دسته است موضع‌ والای صحابه جلیل القدر خبیب بن عدی که بر قوت ایمان و اشتیاق وی به پاداش خداوند متعال در سرای آخرت دلالت می‌کند، آنگاه که کفار قریش او را اسیر کرده و شکنجه‌اش دادند تا اینکه شهید شد.

برخی از دختران حارث بن عامر می‌گفتند: به خدا سوگند هرگز اسیری را ندیدم که بهتر از خبیب باشد. به خدا سوگند روزی او را در حالی یافتم که خوشه‌ی انگور در دستش بوده و از آن می‌خورد، درحالی‌که به زنجیر کشیده شده بود و هیچ میوه‌ای در آن روز در مکه وجود نداشت. و می‌گفت: «آن رزقی است که الله ﻷ به خبیب عطا کرده است».

زمانی‌که خبیب را از حرم بیرون آوردند تا او را بکشند، خبیب به آن‌ها گفت: بگذارید تا دو رکعت نماز بخوانم؛ پس وی را رها کردند و دو رکعت نماز خواند و سپس گفت: به خدا سوگند اگر گمان نمی‌بردید که من نگران شدم و بی‌صبر، نمازم را طولانی می‌کردم. سپس گفت: پروردگارا آنان را یکی یکی بشمار و یکی بعد از دیگری به هلاکت برسان و هیچ کدامشان را باقی مگذار.

و پس از آن این اشعار را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فَلَسْتُ أُبَالِي حِينَ أُقْتَلُ مُسْلِمًا |  | عَلَى أَيِّ جَنْبٍ كَانَ لِلَّهِ مَصْـرَعِي |
| وَذَلِكَ فِي ذَاتِ الإِلَهِ وَإِنْ يَشَأْ |  | يُبَارِكْ عَلَى أَوْصَالِ شِلْوٍ مُمَزَّعِ |

«وقتی مسلمان کشته شوم باکی ندارم که به کدامین پهلو در راه خدا می‌افتم و این در راه خداست. و اگر بخواهد به مفاصل قطعه قطعه شده برکت عنایت می‌کند».

سپس ابوسروعه عقبة بن حارث به سوی خبیب برخاسته و او را کشت؛ و این خبیب بود که برای هر مسلمانی که پس از مدتی اسارت کشته می‌شود، نماز خواندن (پیش از کشته شدن) را سنت قرارداد.[[104]](#footnote-104)

1. و این سعد بن ابی وقاص است که مادرش از وی می‌خواهد به دین محمد کفر ورزد و سوگند یاد می‌کند با او صحبت نمی‌کند و چیزی نمی‌خورد و نمی‌نوشد تا اینکه بمیرد و این‌گونه موجب عار و ننگ سعد شود. و از آن پس به او گفته شود: ای قاتل مادرت؛ و برای اینکه سعد خواسته‌اش را اجابت کند می‌گفت: می‌گویی خداوند تو را در مورد پدر و مادرت سفارش کرده و من مادرت هستم و تو را به این امر دستور می‌دهم. اما سعد در پاسخ به مادرش گفت: مادرم این کار را مکن که من دینم را به خاطر هیچ چیز رها نمی‌کنم. پس مادرش سه شبانه روز نه چیزی خورد و نه چیزی نوشید.

چون سعد بن ابی وقاص این رفتار مادرش را دید، به وی گفت: مادرم، خود می‌دانی که به خدا سوگند اگر صد جان داشته باشی و هریک را پس از دیگری از دست بدهی، دینم را رها نخواهم کرد، چه تو بخوری یا نخوری. پس چون مادرش متوجه این مساله شد غذا خورد.[[105]](#footnote-105)

سعد می‌گوید: این آیه در مورد من نازل شد: ﴿وَإِن جَٰهَدَاكَ عَلَىٰٓ أَن تُشۡرِكَ بِي مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٞ فَلَا تُطِعۡهُمَاۖ وَصَاحِبۡهُمَا فِي ٱلدُّنۡيَا مَعۡرُوفٗاۖ﴾ [لقمان: 15]، «هرگاه آن دو تلاش و کوشش کنند که چیزی را شریک من قرار دهی که کمترین آگاهی از بودن آن و (کوچک‌ترین دلیل بر اثبات آن) سراغ نداری، از ایشان فرمانبرداری مکن. (چرا که در مسأله عقائد و کفر و ایمان همگامی و همراهی جائز نیست، و رابطه با خدا، مقدّم بر رابطه انسان با پدر و مادر است، و اعتقاد مکتبی برتر از عواطف خویشاوندی است. ولی در عین حال) با ایشان در دنیا به طرز شایسته و به گونه بایسته‌ای رفتار کن» و خداوند متعال به خاطر دعای پیامبرش در حق سعد، او را مستجاب الدعوة قرار داده بود، آنگاه که رسول خدا در حق وی فرمود: «اللَّهُمَّ اسْتَجِبْ لِسَعْدٍ إِذَا دَعَاكَ»:[[106]](#footnote-106)«پروردگارا، چون سعد تو را خواند، او را استجابت کن».

اما این مواضع حکیمانه تنها از سوی مردان نبود، بلکه زنان نیز مواضع‌ حکیمانه و والایی داشتند:

1. و از این دسته است رفتار و عملکرد رملة دختر ابوسفیان، ام حبیبه، ام المومنین؛ زمانی‌که ابوسفیان برای تمدید و افزایش مدت آتش‌بس بین خود و رسول خدا ج از مکه به مدینه آمد، چون وارد منزل دخترش ام‌حبیبه شد و می‌خواست بر فرشی بنشیند که رسول خدا ج بر آن می‌نشست، ام‌حبیبه فرش را جمع کرد؛ پس ابوسفیان گفت: دخترم، آیا این فرش را برازنده‌ی من ندیدی که روی آن بنشینم یا فرش نزد تو از من برازنده‌تر است؟ ام‌حبیبه گفت: بلکه آن فرشی است که رسول الله ج بر آن می‌نشیند و تو مردی نجس و مشرک هستی. ابوسفیان گفت: فرزندم، به خدا سوگند پس از دور شدنت از من، تو را شری دامنگیر شده است.[[107]](#footnote-107)

می‌گویم: به خدا سوگند ام حبیبه چنین کاری را جز از روی قوت ایمان و محبتی که به الله و رسولش داشت، انجام نداد، چنان‌که محبت الله و رسولش را بر محبت پدر مشرکش مقدم داشته و راضی نشد که یک مشرک حتی بر فرشی بنشیند که پیامبر بر آن می‌نشیند. خداوند متعال از ام المومنین راضی باد. براستی او در راه خدا به ملامتِ ملامت کنندگان توجهی نداشته و اهمیتی نداد و این از بزرگ‌ترین حکمت‌ها می‌باشد.

همه‌ی صحابه، چه مرد و چه زن، اعمال و رفتار و کردار و زندگی و مرگ‌شان برای الله ﻷ بود، چنان‌که جز به دنبال امری که مورد رضایت خداوند متعال بود، نمی‌رفتند و تنها این رضای خداوند بود که برای آن‌ها مهم بود و لو اینکه در این راه محبوب‌ترین چیزها را می‌بخشیدند.

1. و از این دسته است عملکرد انس بن نصر انصاری عموی انس بن مالک؛ از انس روایت است که می‌گوید: عمویم انس بن نصر در جنگ بدر شرکت نداشت. پس گفت: ای رسول خدا، در اولین جنگی که با مشرکان داشتی، حضور نداشتم، به خدا سوگند اگر خداوند به من توفیق جنگ با مشرکان در رکاب رسول خدا ج را می‌داد، می‌دید که چه می‌کردم.

چون روز اُحُد فرا رسید و مسلمانان در جنگ پراکنده شدند، گفت: پروردگارا من از آنچه این‌ها انجام دادند (مسلمانان) عذر خواهی می‌کنم و از کاری که این‌ها کردند - یعنی مشرکان - بیزاری می‌جویم. سپس جلو رفت و با سعد بن معاذ روبرو شد و گفت: ای سعد، سوگند به کسی که جانم در دست اوست، بوی بهشت را از سوی احد استشمام می‌کنم. پس با مشرکان آنقدر جنگید تا اینکه کشته شد. انس می‌گوید: پس او را میان کشته شدگان یافتیم درحالی‌که هشتاد و چند ضربه شمشیر و نیزه و تیر به وی اصابت کرده بود و او را مثله کرده بودند. و ما او را نشناختیم تا اینکه خواهرش او را از روی انگشتانش شناخت. و این آیه نازل شد: ﴿مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِۖ فَمِنۡهُم مَّن قَضَىٰ نَحۡبَهُۥ وَمِنۡهُم مَّن يَنتَظِرُۖ وَمَا بَدَّلُواْ تَبۡدِيلٗا٢٣﴾ [الأحزاب: 23]، «در میان مؤمنان مردانی هستند که با خدا راست بوده‌اند در پیمانی که با او بسته‌اند. برخی پیمان خود را بسر برده‌اند (و شربت شهادت سرکشیده‌اند) و برخی نیز در انتظارند (تا کی توفیق رفیق می‌گردد و جان را به جان آفرین تسلیم خواهند کرد). آنان هیچ‌گونه تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‌اند (و کمترین انحراف و تزلزلی در کار خود پیدا نکرده‌اند)».

انس می‌گوید: ما می‌گفتیم که این آیه در مورد او و اصحابش نازل شده است.[[108]](#footnote-108)

1. و این عمیر بن حمام است که به خاطر اشتیاق وی به پاداش خداوند متعال، چون در جنگ بدر می‌شنود رسول خدا ج به اصحابش می‌گوید: «قُومُوا إِلَى جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ» برخیزید به سوی بهشتی که عرض آن برابر آسمان‌ها و زمین است. به رسول خدا ج می‌گوید: ای رسول خدا، بهشتی که عرض آن به اندازه آسمان‌ها و زمین است؟ رسول خدا ج می‌فرماید: آری؛ پس عمیر می‌گوید: «بَخٍ بَخٍ» به به. رسول خدا ج می‌فرماید: «مَا يَحمِلُكَ عَلَى قَوْلِكَ بَخٍ بَخٍ؟» چه باعث شد بگویی به به؟ عمیر گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند چیزی جز امید به اینکه من هم از بهشتیان باشم نبود. پس رسول خدا ج فرمود: «فَإِنَّكَ مِنْ أَهْلِهَا» تو از آنان هستی. پس تعدادی خرما از جعبه‌ی تیرهایش درآورد که بخورد اما گفت: اگر من زنده بمانم تا این خرماها را بخورم، زندگی طولانی خواهد بود، پس خرماهایی که در دست داشت انداخته و به جنگ و نبرد پرداخت تا اینکه کشته شد.[[109]](#footnote-109)

نمونه‌هایی که ذکر گردید، بر صبر و حکمت والای صحابه و صداقت و راستی‌شان با الله ﻷ و تمایل و اشتیاق آن‌ها به ثواب و پاداش خداوند متعال و نیز بر زهد و پارسایی آن‌ها نسبت به دنیا دلالت می‌کند.

براستی صحابه مواضع حکیمانه‌ی بسیاری از خود نشان دادند که برشمردن همگی آن‌ها میسر نیست و آنچه در این مختصر ذکر نمودیم تنها مثال‌ها و نمونه‌های اندک از مواضع حکیمانه‌ی آن‌ها بود که بر حکمت‌شان دلالت می‌کرد و دعوتگران با تامل در آن‌ها بهره‌مند خواهند شد.

در پایان از الله ﻷ می‌خواهیم که به ما بیاموزد آنچه به سود ماست و ما را بهره‌مند گرداند از آنچه آموختیم. والله المستعان.

پایان ترجمه

11/10/93

امین پورصادقی

1. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب المناقب، باب ما لقي النبی ج وأصحابه من المشرکین بمکة (7/165)، (7/22)، (8/533)؛ (ش: 3856). [↑](#footnote-ref-1)
2. - ابن کثیر این داستان را ذکر نموده و آن را به بزار نسبت داده است. نگا: البدایة والنهایة (3/272)؛ و هیثمی در مجمع الزوائد (9/47) می‌گوید: در سند وی شخصی است که او را نمی‌شناسم. اما برای بخش‌هایی از این متن شواهدی در احادیث صحیح ذکر شده است. نگا: صحیح مسلم، کتاب الجهاد والسیر، باب الإمداد بالملائکة فی غزوة بدر (3/1383)، (ش: 1763)؛ و بخاری و شرح آن الفتح، کتاب المغازی، باب قوله تعالى: **﴿**إِذۡ تَسۡتَغِيثُونَ رَبَّكُمۡ ...**﴾** [الأنفال: 9] (7/287)، (ش: 3953)؛ وکتاب فضائل الصحابة، باب فضل أبی‌بکر س (7/22)، (ش: 3678)؛ و نگا: حیاة الصحابة، محمد یوسف کاندهلوی (1/540)؛ و حلیة الأولیاء (1/32)؛ و نگا: تاریخ الخلفاء، جلال الدین سیوطی، ص37. [↑](#footnote-ref-2)
3. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب مناقب الأنصار، باب حدیث الإسراء (7/196)، (ش: 3886). [↑](#footnote-ref-3)
4. - نگا: فتح الباری شرح صحیح بخاری (7/199) و آن را به بیهقی در الدلائل نسبت می‌دهد. [↑](#footnote-ref-4)
5. - حاکم در المستدرک روایت نموده و می‌گوید: اگر در این حدیث ارسال رخ نداده باشد صحیح است و امام ذهبی با وی موافقت کرده است (3/6)؛ و نیز ابن کثیر آن را در البدایة والنهایة (3/180) ذکر نموده و به بیهقی نسبت می‌دهد. نگا: حیاة الصحابة (1/339)؛ حلیة الأولیاء (1/33). [↑](#footnote-ref-5)
6. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب فضائل الصحابة، باب مناقب المهاجرین وفضلهم (7/8)، (ش: 3653)؛ وکتاب مناقب الأنصار، باب هجرة النبي ج، وأصحابه؛ ومسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل أبی‌بکر الصدیق س (4/1854)، (ش: 2381). [↑](#footnote-ref-6)
7. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب فضائل الصحابة، باب قول النبي ج: سدوا الأبواب إلا باب أبی‌بکر، (7/12)، (ش: 3654)؛ ومسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضل أبی‌بکر الصدیق (4/1854)، (ش: 2382). [↑](#footnote-ref-7)
8. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب فضائل الصحابة، باب قول النبي ج: لو کنت متخذاً خلیلاً (7/17)، (ش: 3656)؛ ومسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل أبی‌بکر الصدیق (4/1855)، (ش: 2383). [↑](#footnote-ref-8)
9. - نگا: سیرة ابن هشام (1/340)؛ والإصابة فی تمییز الصحابة (2/243)؛ والکامل في التاریخ، ابن أثیر(2/290)؛ والبدایة والنهایة (3/58)؛ وتاریخ الخلفاء للسیوطی، ص 38. [↑](#footnote-ref-9)
10. - به روایت أحمد (6/350)؛ و هیثمی در مجمع الزوائد (6/59) می‌گوید: و رجال أحمد رجال صحیح می‌باشند بجز ابن إسحاق، که به سماع وی تصریح کرده است؛ و همچنین آن را به طبرانی نسبت داده است. نگا: البدایة والنهایة (3/179)؛ و تاریخ الخلفاء، سیوطی ص39؛ و حیاة الصحابة، کاندهلوی (2/164). [↑](#footnote-ref-10)
11. - به روایت ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب أبی‌بکر وعمر (5/614)، (ش: 3675)؛ و امام ترمذی می‌گوید: «این حدیث حسن صحیح است».، و أبوداود در کتاب الزکاة، باب الرخصة فی ذلك - أي الرخصة في إخراج المال له (2/129)، (ش: 1678)؛ و دارمی در کتاب الزکاة، باب الرجل یتصدق بجمیع ما عنده (1/329)، (ش: 1667)؛ و حاکم آن را بر اساس شرط مسلم صحیح دانسته و امام ذهبی با وی موافقت کرده است. (1/414)؛ و أبونعیم در الحلیة (1/32) آن را ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-11)
12. - دیدگاه بسیاری از مفسران چنین است که این آیات در مورد ابوبکر صدیق نازل شد، چنان که حتی برخی از آن‌ها اجماع مفسران در این مورد را ذکر نموده‌اند. نگا: تفسیر ابن کثیر(4/522). [↑](#footnote-ref-12)
13. - دیگر مواضع حکیمانه ابوبکر صدیق را بنگر در: بخاری و شرح آن الفتح، کتاب مناقب الأنصار، باب أیام الجاهلیة (7/149)؛ و أبونعیم در الحلیة (1/31)؛ و أحمد در الزهد به همین معنا روایتی را ذکر نموده است، ص164؛ و نگا: حیاة الصحابة (2/611، 612)؛ و أعلام المرسلین، خالد البیطار (1/30)؛ وصحیح الجامع الصغیر، ألبانی (4/172)، (ش: 4395) و نگا: فتح الباری (7/14) که براستی امور شگفت‌آوری از ابوبکر صدیق در پاکدامنی و پرهیزگاری ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-13)
14. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب الجنائز، باب الدخول على المیت بعد الموت إذا أدرج فی أکفانه (3/133)، (ش: 1241، 1242)؛ و کتاب المغازی، باب مرض النبي ج ووفاته (8/145)، (ش: 4452 - 4454). [↑](#footnote-ref-14)
15. - نگا: بخاری و شرح آن الفتح، الفاظ این روایت را از جاهای مختلف آن ذکر نموده‌ام، از جمله: کتاب الجنائز، باب الدخول على المیت إذا أدرج في أکفانه (3/113)، (ش: 1241، 1242)؛ و کتاب فضائل الصحابة، باب قول النبي ج: لو کنت متخذاً خلیلاً (7/19)، (ش: 3667)؛ و کتاب المغازي، باب مرض النبي ج ووفاته (8/145)، (ش: 4454)؛ و نگا: البدایة والنهایة، ابن کثیر (5/241، 242)؛ و حلیة الأولیاء (1/29). [↑](#footnote-ref-15)
16. - سیره ابن هشام (4/340) و ابن کثیر در البدایة والنهایة (5/248) می‌گوید: واسناد این روایت صحیح است. [↑](#footnote-ref-16)
17. - نگا: البدایة والنهایة (5/248). [↑](#footnote-ref-17)
18. - تاریخ امام طبری (2/246)؛ و الکامل فی التاریخ، ابن الأثیر (2/226)؛ و تاریخ الإسلام، امام الذهبی - عهد الخلفاء الراشدین، ص19؛ و البدایة والنهایة (6/304، 305)؛ و فتح الباری (8/152)؛ وتاریخ الخلفاء، جلال الدین سیوطی، ص74؛ و حیاة الصحابة، علامه محمد یوسف کاندهلوی (1/423، 425، 427)؛ و تاریخ اسلامی، محمود شاکر (3/64). [↑](#footnote-ref-18)
19. - نگا: شرح نووی بر مسلم (1/202)؛ و البدایة والنهایة (6/311)؛ و تاریخ الإسلام، ذهبی عهد الخلفاء الراشدین، ص27؛ و تاریخ إسلامی، محمود شاکر (3/67). [↑](#footnote-ref-19)
20. - مسلم، کتاب الإیمان، باب الأمر بقتال الناس حتى یقولوا لا إله إلا الله (1/51)، (ش: 20)؛ و بخاری و شرح آن الفتح، کتاب الزکاة، باب وجوب الزکاة (3/262)، (ش: 1399)؛ (12/275)، (13/250)، (3/321، 322). [↑](#footnote-ref-20)
21. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب الزکاة، باب وجوب الزکاة (3/262)، (12/275)، (13/250)، (ش: 1399)؛ و روایت بزغاله را بخاری و نه مسلم ذکر کرده است. اما تصمیمی که ابوبکر صدیق گرفت امری است که از رسول خدا ثابت شده و عبدالله بن عمر آن را روایت کرده است چنان‌که در آن ذکر شهادتین و اقامه نماز و پرداختن زکات آمده است. و این حدیث را امام مسلم در کتاب الإیمان، باب الأمر بقتال الناس حتى یقولوا: لا إله إلا الله (1/53)، (ش: 22) و أبوداود در کتاب الزکاة (2/93)، (ش: 1556)؛ و ترمذی در الإیمان، باب ما جاء بنی الإسلام على خمس (5/3)، (ش: 2609، 2610)؛ و نسائی در الزکاة، باب عقوبة مانع الزکاة (5/14)، (ش: 3938) روایت نموده‌اند. [↑](#footnote-ref-21)
22. - نگا: شرح نووی بر مسلم (1/211). [↑](#footnote-ref-22)
23. - نگا: تاریخ طبری (2/245، 246)؛ و تاریخ إسلامی، محمود شاکر (3/68)؛ و أعلام المسلمین، خالد البیطار، ص75؛ و حیاة الصحابة (1/434). [↑](#footnote-ref-23)
24. - نگا: تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص59. [↑](#footnote-ref-24)
25. - نگا: تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص73؛ و تاریخ إسلامی، محمود شاکر (3/61). [↑](#footnote-ref-25)
26. - نگا: سیرة ابن هشام (1/370)؛ و البدایة والنهایة، ابن کثیر؛ و می‌گوید: اسناد این روایت خوب و قوی است؛ (3/82)؛ و نگا: بخشی از داستان را در بخاری و شرح آن الفتح (7/177)؛ و نگا: داستان اسلام آوردن عمر را در البدایة والنهایة (3/79-81)؛ و سیرة ابن هشام (1/364-371)؛ و تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص109-115؛ و فتح الباری (7/48)؛ ومناقب عمر، ابن الجوزی، ص12-18؛ و تاریخ إسلامی، محمود شاکر (3/121-125). [↑](#footnote-ref-26)
27. - نگا: مناقب عمر بن الخطاب، ابن الجوزی، ص18**–**19؛ و تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص113-115؛ و تاریخ إسلامی، محمود شاکر (3/124)؛ و فتح الباری شرح صحیح بخاری (7/44). [↑](#footnote-ref-27)
28. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب فضائل الصحابة، باب مناقب عمر (7/41)، (ش: 3684)؛ و مناقب الأنصار (7/177)، (ش: 3836). [↑](#footnote-ref-28)
29. - این روایت را ابن حجر در فتح الباری (7/48) ذکر نموده و به طبرانی و ابن‌ ابی‌شیبه نسبت داده است؛ و سیوطی نیز آن را در (تاریخ الخلفاء، ص115) ذکر نموده و هیثمی در مجمع الزوائد می‌گوید: "رجال آن رجال صحیح می‌باشند جز اینکه قاسم جدش ابن مسعود را درک نکرده است." (9/62)؛ و نگا: البدایة والنهایة (3/79). [↑](#footnote-ref-29)
30. - نگا: تاریخ إسلامی، محمود شاکر (3/125)؛ و أعلام المسلمین، خالد البیطار (2/22، 23). [↑](#footnote-ref-30)
31. - نگا: تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص115؛ و تاریخ إسلامی، محمود شاکر (3/125)؛ و أعلام المسلمین (2/25). [↑](#footnote-ref-31)
32. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب فضائل الصحابة، باب قول النبي ج: لو کنت متخذاً خلیلاً (7/20)، (ش: 3668). [↑](#footnote-ref-32)
33. - نگا: فتح الباری شرح صحیح بخاری (7/32)؛ و سیرة ابن هشام (4/339)؛ و البدایة والنهایة (5/246)، (6/301)؛ و حیاة الصحابة (2/11)؛ و تاریخ الخلفاء، ص51. [↑](#footnote-ref-33)
34. - نگا: سیرة ابن هشام (4/340)؛ و البدایة والنهایة (5/248)، (6/301)؛ و تاریخ إسلامی، محمود شاکر (3/57). [↑](#footnote-ref-34)
35. - نگا: تاریخ الأمم والملوک، امام طبری (2/68)؛ و الکامل فی التاریخ، ابن اثیر (3/31)؛ و تاریخ إسلامی، محمود شاکر (3/404)؛ و أعلام المسلمین، بیطار (2/54). [↑](#footnote-ref-35)
36. - نگا: مناقب أمیر المؤمنین عمر بن الخطاب، ابن الجوزی، ص154؛ و أعلام المسلمین، خالد البیطار، ص59. [↑](#footnote-ref-36)
37. - نگا: البدایة والنهایة (7/57)، (7/60)، (7/135)؛ و مناقب أمیر المؤمنین عمر بن الخطاب، ابن الجوزی، ص150، 151. [↑](#footnote-ref-37)
38. - نگا: البدایة والنهایة، ابن کثیر (7/60)؛ و أعلام المسلمین، خالد البیطار، ص59؛ و مناقب أمیر المؤمنین عمر بن الخطاب، ابن الجوزی، ص150. [↑](#footnote-ref-38)
39. - عمر چنان بر تواضع حریص بود که نفس خویش را بدان عادت می‌داد. و بر این اساس بود که چون نفسش او را به منکری فرامی‌خواند به تادیب و مجازات آن پرداخته و نفسش را مخاطب قرار داده و از عذاب خداوند می‌ترساند. از انس روایت است که می‌گوید: باری همراه عمر بودم که برای قضای حاجت به باغی وارد شد. درحالی‌که میان من و او دیواری بود شنیدم که می‌گفت: عمر بن خطاب، امیرالمومنین؛ به به؛ به خدا سوگند ای فرزند خطاب، یا تقوای الهی را پیشه می‌کنی یا اینکه تو را عذاب می‌کنم.

    و گفته شده: باری مشکی بر گردن انداخته و حمل می‌کرد که در این مورد با وی سخن گفتند، پس فرمود: نفسم مرا به خود بزرگ‌بینی واداشت پس تصمیم گرفتم چنین او را ذلیل کنم.

    و عمر چنان بود که گاهی چون آیه‌ای از قرآن می‌شنید بر وی گران آمده و به سرعت به خانه رفته و چند روزی به خاطر ترس از خداوند در بستر بیماری می‌افتاد. نگا: البدایه والنهایة (7/135).

    به دیگر مواضع عمر بنگر در: تاریخ طبری، 2/567، 568، و الکامل فی التاریخ، ابن اثیر (3/30)؛ و مناقب عمر بن الخطاب، ابن الجوزی، ص69؛ و البدایة والنهایة (3/135)؛ و حیاة الصحابة، علامه کاندهلوی (2/97). [↑](#footnote-ref-39)
40. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب الجزیة والموادعة، باب إخراج الیهود من جزیرة العرب (6/271)، (ش: 3168)؛ و مسلم، کتاب الوصیة، باب الوصیة لمن لیس له شیء یوصی فیه (ش: 1637). [↑](#footnote-ref-40)
41. - نسائی، کتاب الوصایا، باب وقف المساجد (6/235)، (ش: 3605)؛ و نگا: صحیح النسائی (2/766)؛ و ترمذی، المناقب، باب مناقب عثمان (5/627)، (ش: 3699)؛ و نگا: صحیح الترمذی، (3/209)؛ وتحفة الأحوذی (10/196)؛ و فتح الباری (7/54). [↑](#footnote-ref-41)
42. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب الوصایا، باب إذا وقف أرضاً أو بئراً (5/407)، (ش: 2778)، (7/52)، (8/111)؛ و نگا: تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص151. [↑](#footnote-ref-42)
43. - این داستان را ابن حجر در فتح الباری (5/407) ذکر نموده و آن را با سندش به بغوی در «الصحابة» نسبت می‌دهد؛ ونگا: تحفة الأحوذی شرح سنن الترمذی (10/196). [↑](#footnote-ref-43)
44. - نگا: تحفة الأحوذی شرح سنن الترمذی (10/190)؛ و أعلام المسلمین، خالد البیطار (3/39)؛ و فتح الباری (5/408). [↑](#footnote-ref-44)
45. - ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب عثمان (5/627)، (ش: 3703)؛ و نگا: صحیح الترمذی (ش: 3209)؛ و النسائی، کتاب الوصایا، باب وقف المساجد (6/235)، (ش: 3606). [↑](#footnote-ref-45)
46. - نسائی، کتاب الوصایا، باب وقف المساجد (6/234)، (ش: 3605)؛ و نگا: صحیح النسائی (2/766). [↑](#footnote-ref-46)
47. - نگا: فتح الباری (5/408)؛ و أعلام المسلمین، خالد البیطار (3/41). [↑](#footnote-ref-47)
48. - ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب عثمان (5/626)، (ش: 3700) و حاکم آن را روایت و صحیح دانسته و ذهبی با وی موافقت کرده است (3/102)؛ و نگا: فتح الباری شرح صحیح بخاری (7/54)، (5/408)، (8/111)؛ وسیرة ابن هشام (4/172)؛ والبدایة والنهایة (5/4)، (7/201)؛ و تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص151؛ وحیاة الصحابة (2/264، 265)؛ ونگا: صحیح الترمذی (3/208، 210)؛ وتاریخ إسلامی، محمود شاکر (3/223)، (2/353). [↑](#footnote-ref-48)
49. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب الوصایا، باب إذا وقف أرضاً أو بئراً (5/407)، (ش: 2778)؛ وپیش‌تر تخریج آن گذشت؛ و نگا: البدایة والنهایة (7/201). [↑](#footnote-ref-49)
50. - نگا: بخاری و شرح آن الفتح، کتاب فضائل القرآن، باب جمع القرآن (9/10، 11)، (ش: 4987)؛ و کتاب التفسیر، باب **﴿**لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ**﴾** [التوبة:128]، (8/344)، (ش: 4679)؛ و البدایة والنهایة (7/217)؛ وتاریخ الخلفاء، سیوطی، ص77. [↑](#footnote-ref-50)
51. - نگا: البدایة والنهایة، ابن کثیر (7/217)؛ و فتح الباری (9/20)؛ اما تفاوت جمع قرآن توسط ابوبکر و عثمان از این قرار بود که ابوبکر برای اینکه مبادا با فوت شدن حافظان قرآن بخشی از قرآن از بین رود به جمع قرآن پرداخت زیرا تا آن زمان قرآن کریم به صورت مصحفی یکجا تهیه نشده بود؛ پس ابوبکر صدیق آیات قرآن کریم را بر مبنای ترتیبی که رسول خدا در سوره‌ها مشخص کرده بود در مصحف‌های جداگانه‌ای گردآورد اما زمانی‌که به خاطر وسعت لغات در مورد قرائت آن، اختلاف زیاد شد و این امر منجر به تخطئه یکدیگر شد، عثمان به خاطر ترس از فتنه از تمام مصاحفی که ابوبکر تهیه دیده بود نسخه‌برداری کرده و آن‌ها را در قالب یک مصحف ارائه داد.

    نگا: فتح الباری شرح صحیح البخاری (9/21)؛ وتاریخ الخلفاء، امام جلال الدین سیوطی، ص77. [↑](#footnote-ref-51)
52. - نگا: البدایة والنهایة، ابن کثیر (7/223). [↑](#footnote-ref-52)
53. - نگا: تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص166. [↑](#footnote-ref-53)
54. - نگا: البدایة والنهایة، ابن کثیر (3/272، 273) با اندکی تصرف، و فتح الباری (7/299)؛ و زاد المعاد، ابن القیم (3/179)؛ و داستان مبارزه را امام أحمد (1/117)؛ أبو داود (3/52)، (ش: 2665)؛ فی الجهاد، باب المبارزة من حدیث علی ذکر نموده‌اند و اسناد آن قوی است؛ نگا: صحیح سنن أبی داود (2/507). [↑](#footnote-ref-54)
55. - نگا: بخاری و شرح آن الفتح (7/96). [↑](#footnote-ref-55)
56. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب المغازی، باب قتل أبی‌جهل (7/296، 297)، (ش: 3965، 3966)؛ و کتاب التفسیر، باب ﴿هَٰذَانِ خَصۡمَانِ ٱخۡتَصَمُواْ فِي رَبِّهِمۡ﴾: (9/443)، (ش: 4744)؛ و نگا: البدایة والنهایة (3/273)؛ و أعلام المسلمین، خالد البیطار، ص62. [↑](#footnote-ref-56)
57. - نگا: زاد المعاد (3/269-276)؛ و سیرة ابن هشام (3/229-252)؛ و البدایة والنهایة (4/92-116). [↑](#footnote-ref-57)
58. - نگا: البدایة والنهایة (4/106)؛ وسیرة ابن هشام (3/240)؛ و زاد المعاد (3/272)؛ و در مورد شجاعت علی همچنین نگا: حیاة الصحابة، علامة کاندهلوی (1/541-546). [↑](#footnote-ref-58)
59. - نگا: زاد المعاد (3/269-276)؛ و سیرة ابن هشام (3/229-252)؛ و البدایة والنهایة (4/92-116). [↑](#footnote-ref-59)
60. - بخاری و شرح آن الفتح، المغازی، باب غزوة خیبر (7/467)، (ش: 4197)؛ و مسلم، کتاب الجهاد والسیر، باب غزوة خیبر (3/1427)، (ش: 1365)؛ ونگا: زاد المعاد، ابن القیم (3/316). [↑](#footnote-ref-60)
61. - نگا: صحیح مسلم، کتاب الجهاد والسیر، باب غزوة ذی قرد وغیرها، حدیث سلمة بن الأکوع، (3/1440، 1441)، (ش: 1807)؛ و زاد المعاد، ابن القیم (3/319). [↑](#footnote-ref-61)
62. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب المغازی، باب غزوة خیبر (7/476)، (ش: 4210)؛ وکتاب فضائل الصحابة، باب مناقب علی (7/70)؛ و مسلم فضائل الصحابة، باب من فضائل علی (ش: 2406)، (4/1871)، (3/1441). [↑](#footnote-ref-62)
63. - حیدره به معنای اسد (شیر) می‌باشد. علی در بدو تولد اسد نامیده شد و مرحب در خواب دیده بود که شیری او را می‌کشد، لذا علی چنین خود را شیر معرفی کرد تا این‌گونه او را ترسانده و موجب تضعیف روحیه‌ی وی شود. شرح نووی بر صحیح مسلم (12/185). [↑](#footnote-ref-63)
64. - به روایت مسلم در صحیحش، کتاب الجهاد والسیر، باب غزوة ذی قرد و... (3/1441)، (ش: 1807)؛ و نگا: زاد المعاد (3/321)؛ وحیاة الصحابة (1/544). [↑](#footnote-ref-64)
65. - نگا: بخاری و شرح آن الفتح، کتاب المغازی، باب غزوة خیبر (7/469)، (ش: 4200، 4201)؛ و نگا: البدایة والنهایة (4/181-191)؛ و ابن هشام (3/378-388)؛ و ترجمة علی بن أبی‌طالب در الإصابة فی تمییز الصحابة (2/507-510)؛ و البدایة والنهایة (7/222-224)؛ و شجاعت علی را بنگر در: حیاة الصحابة، کاندهلوی (1/541-546). [↑](#footnote-ref-65)
66. - نگا: البدایة والنهایة، ابن کثیر (3/152)؛ و سیرة ابن هشام (2/43)؛ و الرحیق المختوم، ص140؛ وهذا الحبیب یا محبّ، ص145؛ و نگا: الإصابة فی تمییز الصحابة (3/421)؛ وسیر أعلام النبلاء، ذهبی (1/145)؛ و حیاة الصحابة، کاندهلوی (1/187-189). [↑](#footnote-ref-66)
67. - نگا: بخاری و شرح آن الفتح، کتاب العلم، باب ما جاء في العلم (1/148)، (ش: 63)؛ و مسلم، کتاب الإیمان، باب السؤال عن أرکان الإسلام (1/41)، (ش: 11)؛ و أحمد در المسند (3/143)، (3/193)؛ و الفاظ این روایت از تمام این روایات ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-67)
68. - نگا: البدایة والنهایة (5/60)؛ و سیرة ابن هشام (4/342)؛ و الإصابة في تمییز الصحابة (2/210). [↑](#footnote-ref-68)
69. - نگا: شرح نووی بر مسلم (1/170)؛ و فتح الباری (1/149). [↑](#footnote-ref-69)
70. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب المغازی، باب مرجع النبي ج من الأحزاب (7/411)، (ش: 4121)؛ و مسلم، کتاب الجهاد والسیر، باب جواز قتال من نقض العهد (ش: 1768). [↑](#footnote-ref-70)
71. - نگا: زاد المعاد (3/134). [↑](#footnote-ref-71)
72. - این رگ را در عربی اکحل می‌گویند (فصد) که چون بریده شود چنان خون می‌آید تا صاحب آن بمیرد. [↑](#footnote-ref-72)
73. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب المغازی، باب مرجع النبي ج من الأحزاب (7/411)، (ش: 4122)؛ و مسلم، کتاب الجهاد والسیر، باب جواز قتال من نقض العهد (ش: 1769)؛ و نگا: ترجمه سعد بن معاذ در سیر أعلام النبلاء (1/279). [↑](#footnote-ref-73)
74. - سیره ابن هشام از ابن إسحاق؛ و رجال آن از ثقات هستند (3/244)؛ و احمد (6/141)؛ و نگا: سیر أعلام النبلاء، ذهبی (1/282). [↑](#footnote-ref-74)
75. - سیره ابن هشام (3/259)؛ و بخاری و شرح آن الفتح، کتاب المغازی - باب مرجع النبي ج من الأحزاب (7/411)؛ قال: «قضیت فیهم بحکم الله» (ش: 4121)؛ و مسلم، کتاب الجهاد والسیر، باب جواز قتل من نقض العهد وجواز إنزال أهل الحصن على حکم حاکم عدل أهل للحکم (3/1389)، (ش: 1768). [↑](#footnote-ref-75)
76. - أبو داود، کتاب الحدود، باب الغلام یصیب الحد (4/141)، (ش: 4404)؛ و ترمذی، کتاب السیر، باب ما جاء فی النزول على الحکم (4/145)، (ش: 1584)؛ و نسائی، کتاب الطلاق، باب متى یقع طلاق الصبی (6/155)، (ش: 3460)؛ و ابن ماجه، کتاب الحدود، باب من لا یجب علیه الحد (2/849)، (ش: 2541) و سند آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-76)
77. - زاد المعاد (3/135)؛ و نگا: سیره ابن هشام (3/259)؛ و البدایة والنهایة (4/122)؛ و فتح الباری (7/414)؛ و نگا: صحیح الترمذی (2/114). [↑](#footnote-ref-77)
78. - نگا: بخاری و شرح آن الفتح، کتاب المغازی، باب مرجع النبي ج من الأحزاب (7/412)، (ش: 4122)؛ و مسلم، کتاب الجهاد والسیر، باب جواز قتال من نقض العهد (ش: 1769)، (ش: 67). [↑](#footnote-ref-78)
79. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب مناقب الأنصار، مناقب سعد بن معاذ (7/123)، (ش: 3803)؛ و مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب: من فضائل سعد بن معاذ (4/1915)، (ش: 2466). [↑](#footnote-ref-79)
80. - به نقل از کتاب "خیانت در گزارش تاریخ" نوشته استاد مصطفی حسینی طباطبایی، بخش سوم. مترجم [↑](#footnote-ref-80)
81. - السیرة النبویة اثر زینی دحلان: ج 1، ص 175 و دیگر آثار. [↑](#footnote-ref-81)
82. - تورات، سفر تثنیه، باب بیستم. [↑](#footnote-ref-82)
83. - المغازی: ج 1، ص 492. [↑](#footnote-ref-83)
84. - سیره ابن هشام (2/238)؛ و طبری (2/585). [↑](#footnote-ref-84)
85. - سیره ابن هشام (2/244)؛ و تاریخ طبری (2/591). [↑](#footnote-ref-85)
86. - سیره ابن هشام (2/238)؛ و طبری (2/586). [↑](#footnote-ref-86)
87. - سیره ابن هشام (2/244). [↑](#footnote-ref-87)
88. - المغازی واقدی (1/520). [↑](#footnote-ref-88)
89. - پایان نقل از کتاب خیانت در گزارش تاریخ. [↑](#footnote-ref-89)
90. - نگا: البدایة والنهایة، ابن کثیر (8/16). [↑](#footnote-ref-90)
91. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب البیوع، باب ما ذکر فی الأسواق (4/339)، (ش: 2122)؛ و مسلم، کتاب فضائل الصحابة - باب فضائل الحسن والحسین (4/1882)، (ش: 2421). [↑](#footnote-ref-91)
92. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب الصلح، باب قول النبي ج للحسن بن علی: إن ابني هذا سید (5/307)، (ش: 2704)؛ (6/628)، (7/94)، (13/61)؛ و لفظ این روایت از کتاب الصلح ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-92)
93. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب الصلح، باب قول النبي ج للحسن: إن ابن هذا سید (5/306)، (ش: 2704). [↑](#footnote-ref-93)
94. - نگا: البدایة والنهایة، ابن کثیر (8/20)؛ وتاریخ الخلفاء، سیوطی، ص194. [↑](#footnote-ref-94)
95. - نگا: فتح الباری شرح صحیح البخاری (13/66). [↑](#footnote-ref-95)
96. - نگا: البدایة والنهایة (8/16). [↑](#footnote-ref-96)
97. - نگا: الإصابة فی تمییز الصحابة (1/165)؛ وسیره ابن هشام (1/340)؛ وسیر أعلام النبلاء (1/347). [↑](#footnote-ref-97)
98. - به روایت حاکم و آن را تصحیح نموده و ذهبی با وی موافقت کرده است (3/388)؛ و نگا: مجمع الزوائد (9/293) و می‌گوید: «رجال آن جز إبراهیم بن عبد العزیز المقوم رجال صحیح می‌باشند». و نگا: الإصابة (2/512). [↑](#footnote-ref-98)
99. - نگا: سیر أعلام النبلاء (1/406)؛ و الإصابة (2/512)؛ و سیره ابن هشام (1/342). [↑](#footnote-ref-99)
100. - نگا: تفسیر ابن کثیر (1/248)؛ و سیر أعلام النبلاء (2/17-26)؛ و الإصابة (2/195). [↑](#footnote-ref-100)
101. - نگا: سیر أعلام النبلاء (1/150)؛ و الإصابة فی تمییز الصحابة (2/335)؛ و البدایة، ابن کثیر (4/90). [↑](#footnote-ref-101)
102. - نگا: سیرة ابن هشام (2/77)؛ و البدایة والنهایة (3/169)؛ و الرحیق المختوم، ص150؛ و هذا الحبیب یا محبّ، ص151. [↑](#footnote-ref-102)
103. - نگا: سیر أعلام النبلاء، ذهبی (2/14)؛ و الإصابة فی تمییز الصحابة (2/269). [↑](#footnote-ref-103)
104. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب الجهاد، باب هل یستأسر الرجل ومن لم یستأسر ومن رکع رکعتین عند القتل (6/166)، (ش: 3045)؛ وکتاب المغازی، باب حدثنی عبد الله بن محمد الجعفی (7/308)، (ش: 3989)؛ (7/378)، (13/381)؛ ونگا: سیر أعلام النبلاء (1/246). [↑](#footnote-ref-104)
105. - نگا: صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل سعد بن أبي وقاص (4/1877)، (ش: 1748) به طور مختصر و نقل به معنا ذکر شده است؛ و احمد (1/181-182)؛ و ترمذی (5/341)؛ ونگا: سیر أعلام النبلاء (1/109). [↑](#footnote-ref-105)
106. - ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب سعد بن أبی وقاص (5/649)؛ (ش: 3751)؛ و حاکم نیز آن را روایت نموده و تصحیح کرده و ذهبی با وی موافقت کرده است (3/498)؛ و سند آن صحیح است. نگا: سیر أعلام النبلاء (1/111). [↑](#footnote-ref-106)
107. - نگا: الإصابة فی تمییز الصحابة (4/306)؛ و آن را با استادش به ابن سعد نسبت می‌دهد. و همچنین نگا: تاریخ إسلامی، محمود شاکر (3/135). [↑](#footnote-ref-107)
108. - بخاری و شرح آن الفتح، کتاب الجهاد، باب قول الله ﻷ: **﴿**مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِۖ فَمِنۡهُم مَّن قَضَىٰ نَحۡبَهُۥ وَمِنۡهُم مَّن يَنتَظِرُۖ وَمَا بَدَّلُواْ تَبۡدِيلٗا٢٣**﴾** [الأحزاب: 23] (6/21)، (7/354)، (ش: 2805)؛ و مسلم، کتاب الإمارة، باب ثبوت الجنة للشهید (ش: 1903). ونگا: بخاری و شرح آن الفتح (8/518)؛ و البدایة والنهایة (4/31-34)؛ و الإصابة فی تمییز الصحابة (1/74)؛ وهذا الحبیب یا محبّ، ص269. [↑](#footnote-ref-108)
109. - مسلم، کتاب الإمارة، باب ثبوت الجنة للشهید (3/1510)؛ (ش: 1901). [↑](#footnote-ref-109)